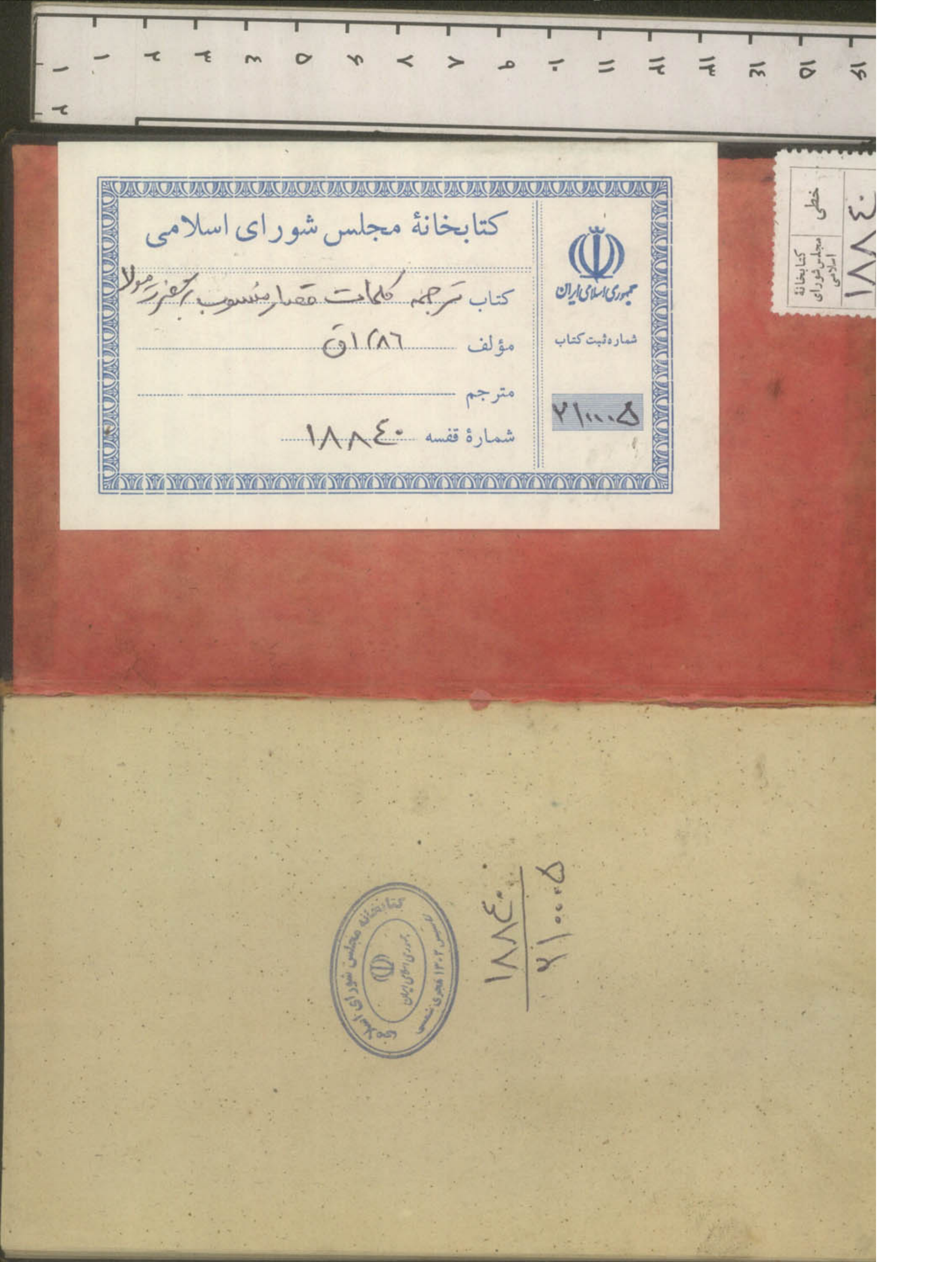


سید صدتقی [illegible] حسینی

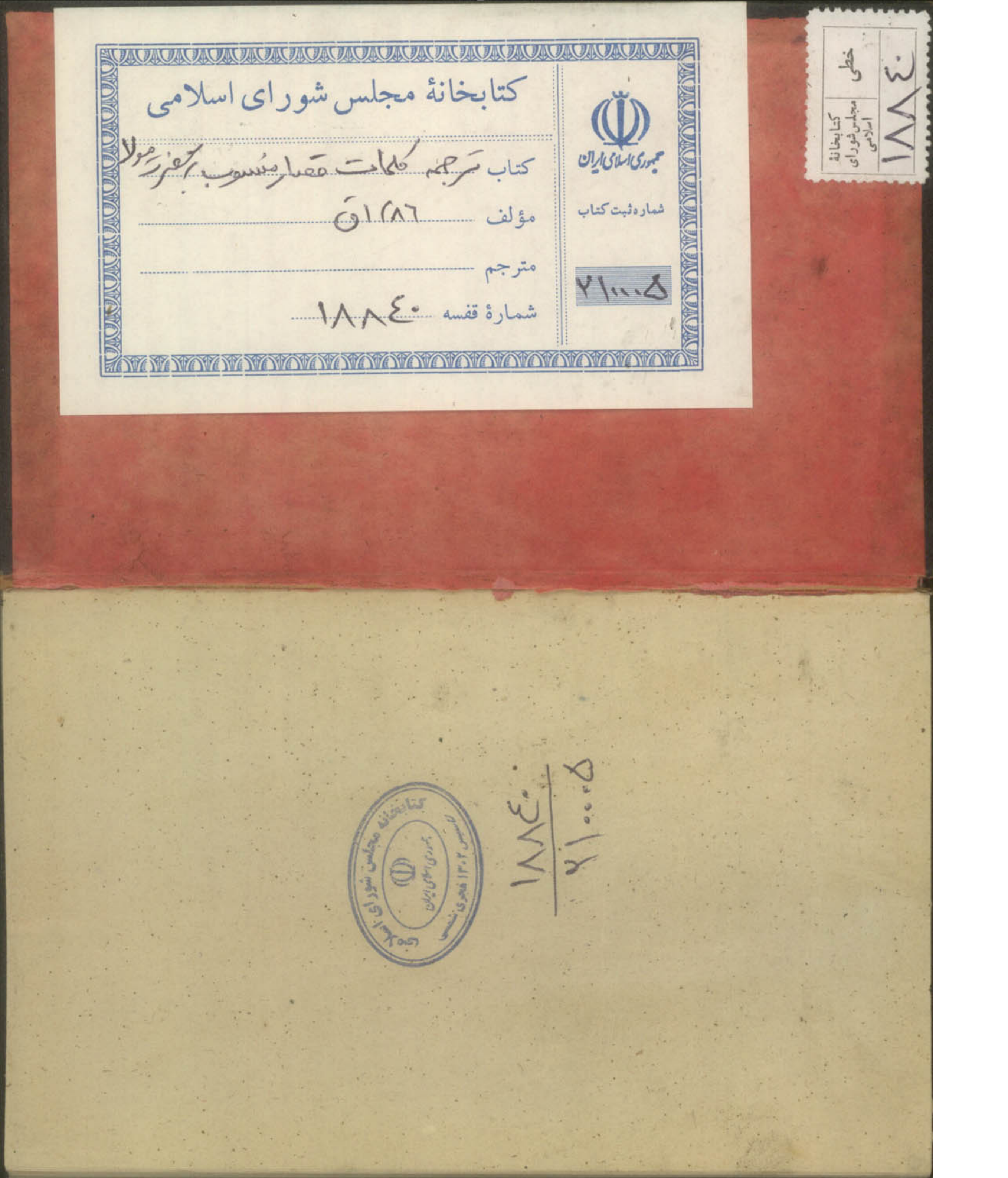
۱۰/۳/۸۷




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ترجمه کلمات قصار منسوب بحضرت مولا
مؤلف ۱۲۸۶ ق
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۴۰
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۰۵
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۸۴۰
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۱۸۸۴۰
۲۱۰۰۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ترجمه کلمات قصار منسوب به حضرت مولا
مؤلف ۱۲۸۶ ق
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۴۰
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۰۵
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۸۴۰
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۱۸۸۴۰
۲۱۰۰۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ترجمه کلمات قصار منسوب بحضرت مولا
مؤلف ۱۲۸۶ ق
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۴۰
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۰۵
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۸۴۰
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۱۸۸۴۰
۲۱۰۰۵

درر غرر حضرت امیر مؤمنان
علی ابن ابی طالب علیه السلام

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدای بخشاینده مهربان

الدین یعصم الدنیا تُسلِم الدین یُجِلّ الدنیا تُذِلّ

دین نگاه میدارد آدمی را دنیا بهلاکت می‌دهد دین بزرگ می‌گرداند دنیا خوار میکند

التواضع یرفع التکبر یضع العجب هلاک الجهل موت

فروتنی بلند قدر می‌گرداند تکبر پست می‌کند خودبینی هلاکت نادانی مرگ است

التودد یمن الرزق مقسوم الحریص محروم

با هم دوستی کردن برکت رزق قسمت شده است حریص بی بهره است

البخیل مذموم الحسود مغموم الاحتکار رذیلة

ناجوانمرد مذمت کرده شده است بدخواه اندوهگین است غله ذخیره کردن بجهت گران فروشی خصلتی زشت است

الایثار

الایثار فضیلة التقیة دیانة الطمع رق

بخشش خصلت نیکست پرهیزکاری دین داری است طمع قید بندگیست

الیأس عتق الشکر مفروض المعروف قرض

بی طمعی آزادی است شکر نعمت واجبست احسان باید مکافات شود

الندم استغفار الاقرار اعتذار الانکار اصرار

پشیمانی از گناه استغفار است [illegible] منکر شدن گناه است

الاکثار اضجار المؤمن بعمله الانسان بعقله

بسیار گفتن ملال خاطر است مؤمن بعملش معتبر است آدمی بعقلش

المرء بهمته العلم بالعمل القلب خازن اللسان

مرد بهمتش علم بعملست دل خزینه دار زبانست

الانسان عبید الاحسان اللسان ترجمان الجنان

انسان بنده احسان است زبان بیان کننده سخن دل است

الصدق لسان الحق الكذب عدو الصدق

راستی زبان حق است   دروغ دشمن راستی است

الخرس خير من الكذب   الظفر شافع المذنب

گنگی به از دروغ گفتن است   دست یافتن شفیع گناهکاران است

الطمع فقر ظاهر   اليأس غنى حاضر   الموت

طمع فقر ظاهر است   بی‌طمعی توانگری نقد است   مرگ

رفيق غافل   الهوى عدو متبوع   العاقل يألف

رفیق غافل است   هوای نفس دشمنی است که پیروی او میکنند   عاقل الفت

بمثله   الجاهل يميل الى شكله   السلامة في التفرد

میگیرد بمثل خود   جاهل میل میکند بشکل خود   سلامت در تنهایی است

الراحة في الزهد   الدنيا سوق الخسران   الجنة

راحت در ترک لذات است   دنیا بازار زیان کاری است   بهشت

دار الامان   العبد حر ما قنع   الحر عبد ما طمع

سرای امن است   بنده آزاد است چونکه قانع است   آزاد بنده است چونکه طمع

الحمق اضر الاصحاب   الشره اقبح الاوصاب

حمقی مضرترین یاران است   حرص زشت ترین نقیصات است

الرجال تفيد المال   السامع شريك القائل

مردان فایده میدهند مال را   شنونده شریک گوینده است

العجب عنوان الحماقة   القناعة عون الفاقة

خودبینی سرنامهٔ احمقی است   قناعت یاری دهنده است در پریشانی

الحسد رأس العيوب   الانصاف شيمة الاشراف

بدخواهی سر عیبهاست   انصاف خصلت بزرگان است

الآجال تقطع الآمال   العاقل يطلب الكمال   الجاهل

مرگها می‌برند امیدها را   خردمند می‌طلبد کمال را   نادان

يطلب المال المنّ ينكّد الإحسان الخطّ لسان اليد

مطلب مال است منّت ناخوش كند احسان را خط زبان دست است

النجاة مع الصدق الاستغفار دواء الذنوب

رستگاری با راستی است استغفار داروی گناهان است

السخاء ستر العيوب القناعة سيف لا ينبو التوفيق

سخاوت پوشنده عیبهاست قناعت تیغی است که کند نشود توفیق

أفضل منقبة الغضب نار القلوب الكتب بساتين

بهتر فضیلتی است خشم آتش دلهاست کتابها باغهای

العلماء الأدب كمال الرجل التكبر في الولاية

دانایان است ادب کمال مرد است تکبر در حکومت

ذلّ في العزل العلم أصل الحلم الحلم زينة العلم

خواری در معزولی است دانش ریشه بردباری است بردباری آرایش علم است

العفو

العفو أحسن الإحسان الأمانة نظام الأمة الطاعة

بخشیدن گناه نیکوترین احسان است استواری امانت کار امت است و فرمان بردن

تعظيم الأمانة الدنيا دار المحنة القناعة

بزرگ داشتن امانت است دنیا سرای رنج است قناعت

رأس الغنى الدنيا غنيمة الحمقاء العالم حيّ

سر توانگری است دنیا غنیمت احمقان است دانا زنده است

وإن كان ميتاً الجاهل ميت وإن كان حيّاً

اگرچه مرده باشد نادان مرده است و اگرچه زنده باشد

الشره جامع لمساوي العيوب الكبر مصيدة

حرص مجموعه عیبهای بد است تکبر دام بزرگ

إبليس العظمى الحسد مقنصة إبليس الكبرى الغيبة

شیطان است بدخواهی دام شیطان بزرگ است غیبت

قوت كلاب النار الإيثار حسن عبادة وأفضل

خوراک سگان دوزخست بخشش بهتر عبادتی است و زیاده

سيادة الصديق من صدق غيبه المنقوص

بزرگیست دوست کسیست که دوست باشد در پس غیبت ناقص

مستور غيبه السكوت عن الأحمق أفضل جوابه

پوشیده است از او عیبش خاموشی در جواب احمق بهتر جواب است

التعريض للعاقل أشد عتابه التوحيد أن لا تتوهمه

کنایه خردمند را سخت‌تر زنش است توحید آنست که وهم در دلی نگنجی

التسليم أن لا تتهم الدهر موكل بتشتيت الألاف

تسلیم آنست که بدگمان نشوی زمانه موکلست بجدا ساختن دوستان از هم

التحمل من أخلاق المؤمنين التكلف من أخلاق

بردباری از خصال مؤمنان است بتکلف بستن از خصال

المنافقين

منافقانست

المنافقين الإفراط في المزح خرق الجمال الظاهر

منافقانست زیادتی در مطایبه احمقی است جمال ظاهر

حسن الصورة الجمال الباطن حسن السيرة العاقل من

حسن صورتست جمال باطن حسن سیرتست دانا کسیست

أمات شهوته القوي من قمع لذته الخير أسهل من فعل الشر

که مرده است شهوتش توانا کسیست که کوفته است لذتش را خوبی آسانتر است از بدی

الهوى أعظم العدوين القناعة أعظم الغنائين

خواهش نفس بزرگتر از دو دشمن است قناعه بزرگتر از دو توانگریست

الغناء أعظم النعمتين المعروف أفضل الكنزين

ذنان بزرگتر از دو نعمه است نیکی کردن بهتر از دو گنج است

الصلوة أفضل القربتين الصيام أحد الصحتين

نماز بهتر از دو عبادتست روزه یکی از دو تندرستیست

الدين احد الرقين   البخل يكسب العار ويدخل النار

قرض یکی از دو بندگی است   بخل حاصل میکند عار و میبرد در آتش

الكذب في العاجلة عار وفي الآخرة عذاب النار

دروغ در دنیا عیب است و در آخرة موجب عذاب دوزخ است

الغضب يردي صاحبه ويبدي معايبه   الزهد

خشم هلاک میکند صاحبش را و می نماید معایبش را   پرهیز

شيمة المتقين وسجية الاوابين   التقوى ثمرة الدين

خصلت اهل تقوی و شیوه تائبان است   پرهیزکاری میوه دین

وامارة اليقين   الجاهل لن يلقى ابدا الا مفرطا

ونشان اهل یقین است   نادان دیده نمی شود همیشه مگر مقصر

العلماء غرباء لكثرة الجهال   الاحمق غريب في

دانایان غریبانند از جهة زیادتی نادانان   احمق غریب در

بلدة
شهر خود

بلده مهان من اعزته   العاقل من عقل لسانه الا عن

در شهر خود خوار است میان عزیزانش   خردمند کسیست که بسته زبانش را جز از

ذكر الله تعالى   المؤمن من كان حبه لله وبغضه و

ذکر خدا تعالی   مؤمن کسیست که باشد دوستیش برای خدا و دشمنیش

اخذه لله وتركه لله   الزينة بحسن الصواب لا بحسن

وگرفتنش برای خدا و گذاشتنش برای خدا   آرایش بخوبی کردار است نه بخوبی

الثياب   الحريص فقير ولو ملك الدنيا بحذافيرها

جامها   حریص فقیر است اگر صاحب دنیا است بتمامی

الجنة خير مآل النار شر مقيل   الجوع خير من ذل

بهشت خوب بازگشتگاهی است دوزخ بد جایگاهی است   گرسنگی به از خواری

الخضوع   الكمال في ثلاث   الصبر على النوائب و

فروتنی است   کمال سه است   صبر کردن بر حادثات زمانه

والتورع في المطالب واسعاف الطالب الرزق

و پرهیزکاری در طلب رزق و روا کردن حاجت حاجتمند روزی

منه الصعاب ويسهل شدايد الاسباب العالم

آسان میکند دشواریهارا وسست میکند سختیهارا دانا

يعرف الجاهل لانه كان قبل جاهلا الجاهل لا يعرف

می شناسد نادانرا بعلت آنکه بوده است پیش جاهل نادان نمی شناسد

العالم لانه لم يكن قبل عالما الايمان شجرة اصلها

دانارا بعلت آنکه نبوده پیش دانا ایمان درختی است که بیخ او

اليقين وفروعها التقى ونورها الحياء وثمرها

یقین است وشاخهای او پرهیزکاری است وشکوفه او شرم است و میوه اش

السخاء الحمق داء لا يداوى ومرض لا يبرأ الغضب

سخاوت است احمقی دردیست که دوا ندارد و مرضی است که به نشود خشم

في الدار

في الدار رهن يجزا بها التقرب الى الله بمسئلته

چه خانه ساختن موجب خرابی خانه است نزدیکی بسوی خدا بحاجت خواستن است

والى الناس بتركها الدنيا منتقلة فانية ان

و نزدیکی با مردم بترک خواهش است دنیا رونده است و فانی اگر باقی

بقيت لك لم تبق لها الدنيا احقر واصغر وانذر

بماند برای تو باقی نمی مانی تو برای او دنیا خوردتر و خوارتر و کمتر است

ان يطاع فيها العاقل اذا سكت فكر واذا نطق

که فرمان برده باشی درآن خردمند هرگاه خاموش است فکر کند و هرگاه گویا است

ذكر واذا نظر اعتبر الداعي بلا عمل كالقوس بلا

ذکر کند و هرگاه نظر کند عبرت گیرد دعا کننده بی عمل چون کمان بی

وتر الاخ المكتسب في الله اقرب القرباء وارحم

زه است برادری که حاصل شده در راه خدا نزدیکترین خویشان و مهربانتر

مِنَ الأُمَّهاتِ والآباءِ، المؤمنُ حَيِيٌّ غَنِيٌّ مُوقِنٌ تَقِيٌّ
از مادران است و پدران   مومن باشرم و بی‌نیاز صاحب یقین پرهیزکار است
المنافقُ عَيِيٌّ مُتَمَلِّقٌ شَقِيٌّ المُشاوَرَةُ راحةٌ لكَ وتَعَبٌ
منافق بیهوده و چاپلوس و بدبخت   شور کردن راحت برای تو و زحمت
لِغَيْرِكَ الدُّنيا سِجْنُ المؤمنِ والموتُ تُحْفَتُهُ
برای غیر تو   دنیا زندان مومن است و مرگ آرام‌بخش اوست
والجنّةُ مأواهُ الدُّنيا جنّةُ الكافرِ والموتُ سِجْنُهُ
و بهشت جای وی است   دنیا بهشت کافر است و مرگ زندان او
والنّارُ مَثْواهُ الغَدْرُ بِكُلِّ أحَدٍ قبيحٌ وهو بذي القُدْرَةِ
و دوزخ مسکن او   ستم کردن بهر کس زشت است و بصاحبان قدرت
والسُّلطانِ أقْبَحُ انْتِباهُ العُيونِ لا يَنْفَعُ مَعَ غَفْلَةِ
و سلطنت زشت‌تر است   بیداری چشمها نفع نمی‌کند با غفلت

القلوب
دلها

القُلوبِ الطّاعةُ جُنّةُ الرَّعيّةِ والعَدْلُ جُنّةُ الدُّوَلِ
دلها   فرمان‌برداری سپر رعیت است   و عدل سپر دولتهاست
الحِرْصُ لا يَزيدُ في الرِّزْقِ ولكن يُذِلُّ القَدْرَ الشَّرَهُ
حرص نمی‌افزاید در رزق   ولکن خوار میسازد قدر را شدت حرص
مَرْكَبُ الحِرْصِ والهَوى مَرْكَبُ الفِتْنَةِ المرأةُ شَرٌّ
مرکب حرص است   و خواهش نفس مرکب فتنه است   زن بد است
كُلُّها وشَرٌّ منها أنّه لا بُدَّ منها الحَسَدُ يأكُلُ الحَسَناتِ
کلش و بدتر از آن این است که مرد را ناچار است از او   حسد میخورد حسنات را
كما تأكُلُ النّارُ الحَطَبَ الحازِمُ مَنْ جادَ بما في يَدِهِ
چنانکه آتش میخورد هیزم را   هشیار آن است که ببخشد چیزی را که دارد
ولم يُؤَخِّرْ عَمَلَ يَوْمِهِ إلى غَدِهِ العِلْمُ خَيْرٌ مِنَ المالِ
و تاخیر نکند کار امروزش را بفردا   دانش به از مال است

العلم يحرسك وأنت تحرس المال الشرف عند الله
دانش پاس کند ترا و تو پاس میکنی مال را بزرگی نزد خدای
سبحانه بحسن الأعمال لا بحسن الأقوال الأمور بالتقدير
پاک بنیکی کردارهاست نه بخوبی گفتارها کارها بسته بتقدیر است
لا بالتدبير الدنيا ظل الغمام وحلم المنام
نه بتدبیر دنیا مثل سایه ابر است و خوشی در خواب
الموت ألزم لكم من ظلكم وأملك لكم من أنفسكم العارف
مرگ چسبان تر است بشما از سایه شما و مالک تر است مر شما را از خود شما خداشناس
وجهه مستبشر متبسم وقلبه وجل محزون الحكمة شجرة
رویش شکفته و خندانست و دلش ترسان و غمگین دانش درختیست
تنبت في القلب وتثمر على اللسان إزراء الرجل على
که میروید در دل و میوه میدهد بر زبان کم نهادن مرد بر

نفسه خودش

نفسه برهان رزانة عقله وعنوان وفور فضله إعجاب
خود دلیل استواری عقل او و سرنامه زیادی فضل اوست خودبینی
الرجل بنفسه برهان نقصه وعنوان ضعف عقله أكبر
مرد بنفس خود دلیل ناتمامی او و سرنامه سستی عقل اوست بزرگتر
بوادر القلوب مساورة السموم القاتلة العاقل
سرایت میکند در دلها مثل سرایت کردن زهرهای کشنده دانا
من ملك نفسه إذا غضب وإذا رغب وإذا رهب
کسیست که مالک نفس خود باشد هرگاه خشمناک شود و هرگاه خواهش کند و هرگاه بترسد
الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود أقسم
فرصت زود رونده و دیر بازآینده است قسمت کننده
النار وخازن الجنان وصاحب الحوض وصاحب
دوزخ و خزانه دار بهشت و صاحب حوض کوثر و صاحب

الاعراف ولیس منا اهل البیت امام الا وهو عارف

اعراف ونیست از ما اهل بیت پیشوائی مگر آنکه شناسنده است

باهل ولایته وذلک لقول الله تعالی انما انت

باهل ولایت خود واین بنا بر قول خدا تعالی است که فرموده ای محمد تو

منذر ولکل قوم هاد انا صنو رسول الله

بیم دهنده ومر هر قوم را راهنما منم برادر فرستاده خدا

والسابق الی الاسلام وکاسر الاصنام ومجاهد

وپیشی گیرنده بسوی اسلام وشکننده بتان وبرزم کننده

الکفار وقامع الاضداد وانا کاب الدنیا

با کافران وکوبنده مخالفان منم سرنگون کننده دنیا

لوجهها وقادر بقدرها وراد علی عقبها انا مع

بروی او واندازه کننده ام باندازه او وبرگرداننده ام بر عقب منم با

رسول

فرستاده

رسول الله صلی الله علیه واله ومعی عترتی علی الحوض

فرستاده خدا وبا منست اولاد من بر حوض کوثر

فلیاخذ احدکم بقولنا ولیعمل بعملنا انا النافض

پس باید بگیرد هر یک شما قول ما را وکار کند بکردار ما منم دم زننده

علی الحوض وانا الذائد وعنه اعدائنا ونسقی منه

بر حوض کوثر ومنم راننده از حوض دشمنان ما را وسیراب کننده ازان

اولیائنا فمن شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا

دوستان ما را پس کسی که بیاشامد از آن شربتی تشنه نمی شود پس از آن هرگز

انا یعسوب الدین والمال یعسوب الفجار انا وقصت

منم سردار وپیشوای دین ومال دنیا پیشوای فاسقان است منم بشکستم قایدهای

بکلکل العرب وکسرت نواجم ربیعة ومضر

پهلوانان عرب وبشکستم بزرگان قبیله ربیعه ومضر را

انا مخيّر في الإحسان إلى من لم أحسن إليه ومرتهن بإتمام
من اختیار دارم در احسان کردن بکسی که احسان نکرده‌ام و در گروم بتمامی
الإحسان إلى من أحسنت إليه لأني إذا أتممته فقد
احسان بسوی کسی که احسان کرده‌ام او را زیرا که من هرگاه تمام کنم احسان را پس بتحقیق
حفظته وإذا قطعته فقد ضيّعته فلما فعلته
حفظ کرده‌ام احسان را و هرگاه قطع کنم پس بتحقیق ضایع کرده باشم آن را و گویا آن جا کرده‌ام
انا على ردّ ما قلته انا شاهد لكم وحجيج يوم القيمة
منم بر انکار دادن سخنی که گفته باشم منم گواه بر شما و حجت کننده روز قیامت
عليكم انا داعيكم إلى طاعة ربكم ومرشدكم إلى
بر شما منم خواننده شما بسوی فرمانبرداری پروردگار شما و راه نماینده شما
فرائض دينكم ودليلكم إلى ما ينجيكم انا وابل
بسوی واجبات دینتان و راه‌نمای شما بچیزی که نجات دهد شما را منم ابل

منّي لأهل الأرض أمان كما أن النجوم أمان لأهل
هست من از برای اهل زمین امانیم چنانکه ستارگان امانند از برای اهل
السماء انا خليفة رسول الله فيكم ومقيمكم على حدود
آسمان منم جانشین پیغمبر خدایم در شما و برپای دارنده شما بر حدود
دينكم وداعيكم إلى جنة المأوى

في فوائد

دین شما و خواننده شما بسوی بهشت جاوید

الباء

بادر الطاعة تسعد بادر الخير ترشد بادر
شتاب کن بطاعت تا سعادت یابی شتاب کن بخوبی تا رشد یابی شتاب کن
شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك بادر غناك
دریاب جوانیت را پیش از پیریت و تندرستیت را قبل از بیماریت دریاب توانگریت را
قبل فقرك وحياتك قبل موتك بادروا بأموالكم
پیش از درویشیت و زندگیت را پیش از مرگت دریابید بمالهای خودتان

قبل حلول آجالكم برّكم وتزلّفكم من الذ الحمق

پیش از آمدن اجلهاتان تا پاک کنند شمارا و نیکی نزدیک کند بد دردیست احمقی

من الرفيق الحرص من السمة النميمة من الطعام

بد رفیقی است حرص بد صفتی است سخن چینی بد خوردنیست

الحرام من الوجه الوقاح من قرين الدين الطمع

حرام بد رو ییست بی شرم بد همنشینی است ابر دین طمع

من المنطق الكذب من النسب سوء الادب

بد گفتاریست دروغ بد نسبتی است بی ادبی

من السعي التفرقة بين الالفين من الزاد الدنيا

بد کوششی است جدائی انداختن میان دو دوست بد خانه ایست دنیا

تمر النبت والخميس برّك بالوالدين اكبر فرضة

بکاه بر خیر شنه و ربح شنده نیکی تو در حق پدر و مادر بزرگتر واجبیست

بطن

بطن المرء عدوه بلاء الانسان في لسانه برّوا آباءكم

شکم مرد دشمن اوست آفت آدمی در زبان اوست نیکی کنید به پدران

يبرّوا ابناءكم بعد الاحمق خير من قربه وسكوته

تا نیکی کنند بشما پسران دوری احمق به از نزدیکی اوست و خاموشیش

خير من نطقه **في واردات الثّاء** جزاك الله تسرّح سعايا

بهتر از گفتارش سودا با خدا کن تا بی نیاز شوی

تعلّم تاج الملك عدله تعلّم تعلم وتكرّم تكرم

تا بزرگ شوی افسر پادشاه عدل اوست دانش در آموز تا دانا شوی وکرم کن تا کریم شوی

تنزل من الله المعونة على قدر المؤونة ترك الجواب

فرود میاید از خدا مدد روزی باندازه مخارج جواب ندادن

السفيه ابلغ جوابه تكلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت

بنادان بهتر جوابیست سخن گوئید تا شناخته شوید بدرستیکه مرد نهانست زیر

لیانه تجر رضاک الله برضاک بقدره تحب الی الله

بایس است بجو رضای خدا را برضای تو بود بتقدیر خدا دوستی کن با خدای

سبحانه بالرغبة فیما لدیه توکل علی الله فانه یزلف

پاک برغبت کردن در چیزی که نزد او ست توکل کن بخدا زیرا که قرب

المتوکل من الله تحمل الناس مما فی ایدی الناس

میدهد به قرب خدا را درین شو به بطمعی از چیزهائی که در دست مردم است

تسلم غوائلهم وتجر المودة منهم تجلب الصبر والیقین

تا سالم باشی از زن و حاصل کنی دوستی ایشان بپوش پیدا ده صبر و یقین

فانهما نعم العدة فی الرخاء والشدة تخففوا فان

بدرستی که این دو خوب سازند در سستی و سختی سبکبار باشید تا برسید

الغایة امامکم والساعة من ورائکم تحدوکم تخففوا

منزل پیش شما است و قیامت از پس میخواند شما را سبکبار شوید

تلحقوا

تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم تعرف حماقة الرجل

تا برسید بدرستیکه منتظر است اول شما آخر شما را شناخته میشود حماقت مرد

بالاشر فی النعمة وکثرة الذل فی المحنة ترک

بنازیدن در دولت وبسیار خوار بودن در حالت محنت ترک کردن

الذنب شدید واشد منه ترک التوبة تولی الارذال

گناه سخت است وسخت تر از او ترک توبت است متعهد شدن سفلگان

الاحداث الدول دلیل انحلالها وادبارها تیسیر

کارها و دیده بکار دولتها نشان پریشانی و برگشتن دولت آسان ساختن

الحیاء واورع الوفاء واحفظ الاخاء واقلل محادثة

شرم وپرهیز وفا را و نگه دار دوستی را و کم کن صحبت

النساء یکمل لک انساء تعالی الله من قوی ما احلمه

زنانرا تا کامل شود ترا عقل برتر است خدا از هر توانا وچه بردبار است

توا ضعت من ضعيف ما اجراك علی معاضيك تعرف

فروتنی تو از ناتوانی و چه دلیری بر گناهان شناخته شود

حماقة الرجل فی ثلاث فی كلامه فيما لا يعنيه و

حماقت مرد در سه حالت يكی سخن گفتن درجائی كه فايده ندارد

جوابه عما لا يسأل عنه و تهوره فی الامور تأدب

و جوابش از چيزی كه سؤال از او نمی شود و جلدیش در كارها انجورش تا

بالجوع و تأدب بالقنوع تجاوز عن الزلل و

بگرسنگی و ادب آموز بقناعة درگذر از خطاهای مردم

اقل العثرات ترفع لك الدرجات تزكية الاشرار

و عفو كن لغزشهارا تا بلند شود مرتبه تو پاكی گواهی دادن

من اعظم الاوزار تتبع العيوب من اقبح العيوب

از بزرگتر گناهان است جستجو كردن عيبهای مردمان زشت ترين عيبهاست

و ثمر السيات **فی ثمرات الاشياء** ثمرة المعصيات

و به ترکها است نتيجه الهاء اسبابها

الحزن ثمرة الدين الامانة ثمرة الحرص العنا

اندوه خوردن است میوه دین امین بودن است ثمره حرص رنجست

ثمرة القناعة الغنا ثمرة التواضع المحبة

ثمره قناعه بی نیازی است ثمره فروتنی محبت است

ثمرة الكبر المسبة ثمرة الشجاعة الغيرة ثمرة الانس

ثمره كبر مذمت است ثمره شجاعة غيرت است ثمره انس

بالله الاستيحاش من الناس ثمرة الشكر زيادة

بخدا وحشت از مردم است ثمره شكر زيادتی

النعم ثمرة الطمع ذل الدنيا و شقاوة الآخرة

نعمتهاست ثمره طمع خواری دنیا و بدبختی آخرت است

ثمرة العقل الصدق ثمرة القناعة العز ثلاث من
ثمرهٔ عقل راستی است ثمرهٔ قناعت عزت است سه خصلت است که
كن فيه كمل ايمانه العقل والعلم والحلم ثلاث لا
در او باشد کامل است ایمانش خرد و دانش و بردباری سه کس
يستودعهن السر المرأة والنمام والاحمق ثلاث
نگاه نمی دارند سر را زن و سخن چین و احمق سه خصلت است
تمتحن بها عقول الرجال المال والولاية والمصيبة
که آزموده شود بآن عقلهای مردان و آن مال است و حکومت و بلا
ثلاث مهلكات طاعة النساء وطاعة الغضب وطاعة
سه خصلت هلاک کننده است فرمان برداری زنان و طاعت خشم و طاعت
الشهوة ثلاث لا يستحي منهن خدمة الرجل ضيفه
شهوت سه خصلت است که از آن شرم نباید داشت خدمت کردن مرد مهمانش را

وقيامه

وقيامه عن مجلسه لابيه ومعلمه وطلب الحق وان قل
و برخاستنش از مجلس از برای پدر و استادش و خواستن حق خود اگرچه کم باشد
ثلاث من جماع المروة عطاء من غير مسئلة ووفاء
سه خصلت است که تمام آدمیت است بخشش بدون سؤال و وفا نمودن
من غير عهد وجود مع اقلال ثلاث من كن فيه
بدون پیمان و بخشش کردن با وجود تنگدستی سه خصلت در هر که باشد
فقد رزق خير الدنيا والآخرة الرضاء بالقضاء
پس بتحقیق که روزی شد به او خیر دنیا و عقبی را و آن سه رضا به قضای خداست
والصبر على البلاء والشكر في الرخاء ثلاث لا
و صبر به بلاست و شکر در فراخی و نعمت است سه کس نمی‌یابند
ينتصفون من ثلاث ابدا العاقل من الاحمق والبر
انصاف خود را سه کس هرگز عاقل از احمق و نیکوکار

من الفاجر والكريم من اللئيم ثلث من شين الدين
از بدکار و جوانمرد از ناجوانمرد سه چیز از عیب دین است
الفجور والغدر والخيانة ثلث مهلكة الجراءة على
فسق و مکر و نادرستی سه چیز هلاک کننده است دلیری بر
السلطان وائتمان الخوان وشرب السم للتجربة
پادشاه و اعتماد بر خاین و آشامیدن زهر تجربه آزمایش
ثلث تدل على عقول اربابها الرسول والكتاب
سه چیز دلالت دارد بر عقلهای صاحبانش فرستاده و نوشته
والهدية ثوب التقى اشرف الملابس ثوب العافية
و تحفه جامه پرهیزکاری بهتر لباسی است جامه تندرستی
اهنأ الملابس ثواب عملك افضل من عملك
خوشتر از لباسهاست جزای عمل بهتر است از عملت

علی

على غيرك ابقى لك منها عليك ثواب الآخرة ينسي
غیر تو پاینده تر است برای تو از آنکه بر تو باشد جزای آخرت فراموش ناید
متعة الدنيا ثمرة الدنيا قهر الآخرة في الجحيم
مشقت دنیا وادانی دنیا خیری آخرة است
جالس العلماء تسعد جمال الرجل حلمه جليس الخير نعمة
همنشین دانایان شو تا سعادتمند شوی جمال مرد حلم است همنشین خوب نعمتی است
جليس الشر نقمة جد تجد واصبر تظفر جود الرجل يحببه
همنشین بد نقمتی است جد کن تا بیابی صبر کن تا ظفر یابی بخشش مرد دوست میکند اورا
الى اضداده وبخله يبغضه الى اولاده جد بما تجد
نزد دشمنانش و بخلش دشمن میکند اورا نزد اولادش ببخش هر چه بیابی
تحمد جار السوء اعظم الضراء واشد البلاء جود الدنيا
تا ستوده شوی همسایه بد بزرگتر زیان و سخت تر بلاست بخشش دنیا

فناء، ورخاؤها عناء، وسلامتها عطب، ومواهبها سلب
فنی است و راحتش رنجست و سلامتش زحمت و بخششش [illegible] است
جانبوا الكذب فانه مجانب الایمان جانبوا الغدر
بگوشوید از دروغ زیراکه دورست از ایمان بگوشوید از مکر
فانه مجانب القرآن جمال العبد الطاعة جمال
زیراکه او دورست از قرآن خوبی بنده فرمانبرداری است خوشی
العیش القناعة جهل الغنی یضعه وعلم الفقیر یرفعه
زندگی در قناعت است نادانی توانگر خوار میکند او را ودانش فقیر بلند میکند
جمال الخیر فی الموالاة والبغض فی الله فی فادات الحا
جمال خوبی در دوستی و دشمنی در راه خداست
حسن الصورة اول السعادة حسن الخلق احد العطائین
خوبی صورت اول نیکبختی است حسن خلق یکی از دو عطای خداست

حب الدنیا رأس كل خطیئة حب الدنیا رأس كل
دوستی دنیا سر همه گناهانست دوستی دنیا سر همه
فتن واصل كل محن حب المال سبب الفتن وحب
فتنها و بیخ همه محنتهاست دوستی مال سبب فتنهاست و دوستی
الریاسة رأس المحن حب الادب اشرف من
سروری سر محنتهاست گوهر بزرگی ادب بزرگتر است از گوهر
حسب النسب حد اللسان امضی من حد السنان حفظ
بزرگی پدر دادن تیزی زبان کننده تراست از تیزی نوک نیزه نگاهداشتن
اللسان وبذل الاحسان من افضل فضائل الانسان
زبان و بخشیدن احسان از بهترین فضیلتهای آدمی است
حصنوا الدین بالدنیا ولا تحصنوا الدنیا بالدین
نگاهدارید دین را بدنیا و نگاه مدارید دنیا را بدین

حصّلوا الآخرة بترك الدنيا ولا تحصّلوا الدنيا بترك

حاصل کنید آخرت را بترک دنیا و حاصل مکنید دنیا را بترک

الآخرة حاصل الأماني الأسف حاصل المعاصي

آخرت حاصل آرزوها افسوس است حاصل گناهان

التلف حاصل التواضع الشرف حفظ ما في يدك

هلاکت حاصل افتادگی بلندی است نگاه داشتن چیزی که در دست

خير لك من طلب ما في يد غيرك حديث كل مجلس يطوى

بهتر است از برای تو از طلب چیزی که در دست غیر تو است سخن هر مجلسی پیچیده شود

مع بساطه حق على الملك أن يسوس نفسه قبل جنده

با فرش واجب است بر پادشاه اینکه سیاست کند نفس خود را پیش از لشکرش

حياء المرء يقمع وعورات تجمع أشبه شيء بالمجنون الإصرار

جامع تنی است که حیا بردارا میشود و دور کردن مطلبها مانند ترین چیز بدیوانه یکی مده است

عليه هرم والإفاقة منه ندم ثمرة جلالة الولد إن عاش

بر او موجب پیری و بازآمدن از او پشیمانیست میوه خلالش ولد است اگر زنده باشد

فتن وإن مات حزن في فوائد الخا خير المواهب العقل

فتنه و اگر بمیرد اندوه است بهترین بخششهای الهی خرد است

خير العلم ما نفع خير المواعظ ما ردع خير أعمالك

بهتر دانش آنست که نفع رساند بهتر پند آنست که از بد باز دارد بهتر کردارهای تو

ما قضى فرضك خير أموالك ما وقى عرضك خير الدنيا

آنست که ادا کند فرضت را بهترین اموال تو آنست که نگاه دارد آبرویت را خوبی دنیا

حسرة والشر ما ندم خير الضحك التبسم خير الصدقة

حسرت و بدیش پشیمانیست بهترین خنده تبسم است بهترین صدقه

أخفاها خير الأخلاق الرفق خير الكلام الصدق

پنهان تر است بهترین خصلتها مدارا است بهترین سخنها راست است

خير الأمراء من كان على نفسه أميرا خير خصال النساء
بهترين فرمانروايان كسى است كه باشد بر نفس خود فرمانروا بهترين خصلتهاى زنان
شر خصال الرجال خير من صحبته من لا تحوجك
بدترين خصلتهاى مردانست بهتر مصاحب تو كيست كه محتاج نكند ترا
إلى حاكم بينك وبينه خير الإخوان من لم تكن أخوته
بسوى حاكمى ميانه تو و ميانه او بهترين برادران كيست كه نباشد برادريش
على الدنيا خير الناس من زهدت نفسه وقلت رغبته
از براى دنيا بهتر مردم كيست كه زاهد باشد نفس او و كم باشد رغبتش
وماتت شهوته وخلص إيمانه وصدق إيقانه جور السلطان
و مرده باشد شهوتش و خالص شده ايمانش و راست باشد تيقنش ستم پادشاه
أشد على الرعية من جور الزمان خالفوا الناس
در كار رعيت سخت تر است از ستم زمانه خلاف كنيد مردم

بأخلاقهم
بخصلتهاى ايشان

بأخلاقهم وزايلوهم في الأعمال خطر الدنيا يسير
بخصلتهاى ايشان و جدا باشيد از ايشان در عملها بزرگى دنيا اندكست
وحاصلها حقير وبهجتها زور ومواهبها غرور خذوا
و حاصلش خوارست و خوشيش باطلست و بخشايش فريبست فرا گيريد
الحق ولم ينصروا الباطل خمس يستقبحن من خمس كثيرة
حق را و يارى نكردند باطل را پنج چيز زشتست خصوص از پنج كس بسيار زشتى
الجور في العلماء والحرص في الحكماء والبخل في الأغنياء
ستم در اهل علم و حرص در اهل حكمت و بخيلى در صاحبان دولت
والقحة في النساء وفي المشايخ الزنا خير كل شيء جديده
و بيشرمى در زنان و در پيران زنا بهتر هر چيزى جديد وى است
وخير الإخوان أقدمهم خذ من صالح العمل وخالل خير
و بهتر برادران قديمتر ايشانست فرا گير از نيكى كردار و دوستى كن با بهتر

خليل فإن للمرء ما اكتسب وهو في الآخرة مع من أحب

بهتر دوستی زیرا که مرد همان است که کسب کرده او و در آخرت با کسیست که دوست دارد

في إيراد الدال

ودليل عقل الرجل قوله ودليل أصل

نشان عقل مرد گفتار اوست نشان اصالت

المرء فعله ودولة الكريم تظهر مناقبه ودولة اللئيم

مرد کردار اوست دولت جوانمرد ظاهر میکند نیکی اورا دولت ناکس

تكشف مساويه ومعائبه ودولة الجاهل كالغريب المتحرك

مینماید بدی او و عیبهای اورا دولت جاهل چون غریب جنبش کننده

إلى النقلة ودولة العاقل كالنسيب المحتاج إلى الوصلة ودولة

بجانب کوچ دولت دانا چون خویشی است که مشتاق وصال و قرابت دولت

العادل من الواجبات ودولة الجائر من الممكنات ودولة

عادل از واجبات است دولت جابر از ممکنات است دولت

الأكارم
کریمان

الأكارم من أفضل المغانم ودولة اللئام مذلة الكرام

کریمان بهترین غنیمتهاست دولت ناکسان موجب خواری جوانمردانست

ودولة الأشرار محن الأخيار ودولة الفجار مذلة الأبرار

دولت بدان سبب رنج نیکانست دولت بدکاران خواری نیکوکارانست

ودولة اللئام من نوائب الأيام دار الوفاء لا تخلو

دولت ناکسان از حادثات زمانست سرای وفا خالی نباشد

من كريم ولا تستقر بها لئيم ودرهم الفقير أزكى عند الله

از جوانمردی و قرار نگیرد درو هیچ ناکسی فرومایه درهم فقیر بهتر است نزد خدا

من دينار الغني ودوام الصبر عنوان الظفر والنصر

از دینار توانگر همیشگی صبر سرنامه فیروزی و نصرت است

ودوام الشكر عنوان درك الزيادة وعالم الله سبحانه

دوام شکر سرنامه دریافت زیادتی نعمت است خداوند شما را فدای پا کن

إلى دار البقاء، وقرارة الخلود والنعماء، ومجاورة الأنبياء

بجانب سرای باقی و قرارگاه همیشگی و نعمتها و همسایگی پیغمبران

والسعداء، فعصيتم وأعرضتم ودعتكم الدنيا إلى دار

و نیکبختان پس فرمان نبردید و روگردانیدید و خواند شما را دنیا بسوی سرای

الشقاء، ومحل الفناء، وأنواع البلاء، والعناء، فأطعتم

بدبختی و منزل نیستی و انواع بلا و رنج پس فرمان بردید

وبادرتم وأسرعتم إلى دار الدنيا ذكر الله نور الإيمان

و پیش دستی کردید و شتافتید یاد خدا روشنی ایمانست

ذكر الله مطردة الشيطان ذكر الآخرة دواء وشفاء

یاد خدا راندن شیطانست یاد آخرت داروی دل و شفاست

ذكر الدنيا أدوء الأدواء ذكر الموت يهون أسباب

یاد دنیا سخت ترین دردهاست یاد مرگ آسان میکند اسباب

الدنيا دنيا را

الدنيا ذهاب العقل من الهوى والشهوة ذل الدنيا

دنیا را رفتن عقل بسبب خواهش نفس و شهوتست خواری دنیا

عز الآخرة ذهاب البصر خير من عمى البصيرة

عزت آخرتست کوری چشم ظاهر بهترست از کوری چشم باطن

دع السرف فإن المسرف لا يحمد جوده ولا يرحم

بگذار اسراف را زیرا که اسراف کننده ستوده نمی‌شود بخشش و رحم کرده نمیشود

فقره دع العجل في الأمور فالعجول لا يدرك مطلبه

فقرش بگذار شتاب را در کارها زیرا که شتاب کننده نمی‌یابد مطلبش را

ولا يحمد أمره ذل في نفسك وعز في دينك وصن

و محمود نیست کارش خوار بدار نفست را و عزیز بدار دینت را و نگاه دار

آخرتك وابذل دنياك ذوو العيوب يحبون

آخرتت را و بذل کن دنیای خود را صاحبان عیب دوست میدارند

إشاعة معايب الناس ليتّسع لهم العذر في معايبهم

افشای عیب مردم را تا فراخ شود ایشان را مجال عذر در عیب خودشان

ذكّ عقلك بالأدب كما تذكّي النار بالحطب

تیز کن عقلت را با ادب و هنر چنانکه تیز میشود آتش بهیزم

الرجل ينفع سلمه ولا يخاف ظلمه إذا قال فعل وإذا ولي عدل

نافعست صلحش و نمی ترسند از ظلمش که هرگاه گفت کرد و هرگاه حاکم شد عدالت نمود

في واردات الراء

رحم الله امرءاً عرف قدره

رحمت خدا بر مردی که شناخت قدر خود را

رحم الله امرءاً تفكّر فاعتبر واعتبر فأبصر رحم الله عبداً

بیامرزد خدا مردی را که فکر کرد پس عبرت گرفت و عبرت گرفت پس بینا شد بیامرزد خدا بنده را

راقب ذنبه وخاف ربّه رحم الله رجلاً أحيا حقّاً

که نظر تامل کرد گناهان خود را و ترسید از پروردگار خود رحمت خدا بر مردی که زنده کرد حق را

فأعان عليه أو رأى جوراً فردّه وكان عوناً بالحق على صاحبه

پس یاری داد بر او و دید ستمی را پس رد کرد او را و بوده باشد یاری دهنده بحق بر صاحب حق

رأس الإيمان الصدق رأس الحكمة لزوم الحق

سر ایمان راستی است سر حکمت لازم داشتن حق است

رأس العلم الرفق رأس الجهل الخرق رأس كل شر

سر دانش مدارا است سر نادانی احمقی است سر همه بدیها

القحة رأس العلم الحلم رأس الجهل الجور رأس

بیشرمی است سر علم بردباری است سر جهل ستم است سر

الإيمان الصبر رأس الفضائل اصطناع الأفاضل

ایمان صبر است سر فضیلتها پروردن اهل هوش و بزرگان است

رأس الرذائل اصطناع الأراذل ربّ كلام كالحسام

سر خسیسها پروردن سفلگان است بسا سخنی که چون تیغ برانست

رُبَّ عادلٍ جائرٌ رُبَّ رابحٍ خاسرٌ رُبَّ كلمةٍ يسلبُ نعمةً

با عادلی که بحقیقت جابر است با سودی که زیان است با سخنی که بازستاند نعمتی را

رُبَّ نزهةٍ عادت بغصّةٍ رُبَّ غنيٍّ اذلّ من بعدِ رُبَّ فقيرٍ

با شادی که بگردد باندوه با توانگری که خوارتر است از گرسنه با فقیری

أغنى من أسدٍ رُبَّ قولٍ أشدّ من صولٍ رُبَّ عالمٍ قتله علمه

که غنی‌تر است از شیری با گفتی که سخت‌تر است از حمله با عالمی که کشت او را علمش

رُبَّ جاهلٍ نجّى بجهله رُبَّ نطقٍ أحسن منه الصمتُ رُبَّ

با نادانی که نجات یافت بنادانیش با سخنی که بهتر است از او خاموشی با

دواءٍ جلب داءً رُبَّ داءٍ جلب دواءً رُبَّ حربٍ

دوایی که موجب درد است با دردی که باعث حصول دوا است با جنگی

جنت من لفظةٍ رُبَّ صبابةٍ غُرِسَت من لحظةٍ رُبَّ

که پیدا شده است از سخنی با پیچ محبتی که نشانده شده است از نظری با

جهلٍ

نادانی

جهلٍ انفع من حلمٍ رُبَّ حربٍ أعود من سلمٍ رُبَّ كلامٍ

نادانی که نافع‌تر است از بردباری با جنگی که نافع‌تر است از صلح با کلامی

انفذ من سهامٍ رُبَّ غنيٍّ أفقر من فقيرٍ رُبَّ ذي أُبّهةٍ

که رونده‌تر است از تیرها با توانگری که فقیرتر است از فقیری با ذی شوکتی

أحقر من حقيرٍ رُبَّ قريبٍ أبعد من كلّ بعيدٍ رُبَّ بعيدٍ

که حقیرتر است از حقیری با نزدیکی که دورتر است از هر دوری با دوری

أقرب من كلّ قريبٍ رُبَّ ملومٍ ولا ذنب له رُبَّ

که نزدیک‌تر است از هر نزدیکی با ملامت کرده شده که گناهی نیست او را با

متنسّكٍ لا دين له رُبَّ مواصلةٍ خيرٌ منها القطيعة

عابدی که دینی نیست او را با پیوندی که بهتر است از آن بریدن

رُبَّ معرفةٍ أدّت الى التضليل رُبَّ أخٍ لم تلده أمّك

با معرفتی که کشیده است بگمراهی با برادری که نزاییده است او را مادر تو

رُبَّ صادِقٍ عِندَكَ مِن خَبَرِ الدُّنيا مُكَذَّبٌ رُبَّ آمِرٍ

بسا راستگوئی نزد تو که از جهة خبر دنیا تکذیب کرده شده بسا فرماینده

غَيرُ مُؤتَمِرٍ رُبَّما نَصَحَ غَيرُ النّاصِحِ رُبَّما أصابَ الأعمى

غیر عمل کننده بسا وقتی که نصیحت میکند غیر نصیحتگو بسا وقتی که میرسد کور

قَصدَهُ رُبَّما أخطأ البَصيرُ رُشدَهُ رَغبَتُكَ فِي المُستَحيلِ

بمقصدش بسا وقتی که گم میکند بینا راه رشدش را خواهش تو در محال

جَهلٌ راكِبُ المَعصِيَةِ مَثواهُ النّارُ راكِبُ الطّاعَةِ

نادانیست سوار بر گناه منزلش دوزخست سوار بر مرکب فرمانبرداری

مَقيلُهُ الجَنَّةُ رِزقُكَ يَطلُبُكَ فَأرِح نَفسَكَ مِن طَلَبِهِ

جایگاهش بهشت است روزی تو میجوید ترا پس براحت دار نفس از طلبش

رِضاكَ عَن نَفسِكَ مِن فَسادِ عَقلِكَ رَحمَةُ الضُّعَفاءِ

راضی بودنت از نفس خود از تباهی عقل تست ترحم کردن بر ضعفان

تستنزل

تَستَنزِلُ الرَّحمَةَ رُكوعُ الأطماعِ يَقطَعُ رِقابَ الرِّجالِ

فرو میفرستد رحمت را پشت خم کردن اهل طمع می برد گردن مردان را

رَأيُ الرَّجُلِ ميزانُ عَقلِهِ رِزقُ كُلِّ امرِئٍ مُقَدَّرٌ كَتَقديرِ

اندیشه مرد ترازوی عقل اوست روزی هر کس مقدر است مثل تقدیر

أجَلِهِ رَأيُ الرَّجُلِ عَلى قَدرِ تَجرِبَتِهِ رِزقُ المَرءِ عَلى

اجلش اندیشه مرد بقدر تجربه اوست روزی مرد بقدر

قَدرِ نِيَّتِهِ رَحمَةُ مَن لا يَرحَمُ تَمنَعُ الرَّحمَةَ وَاستِبقاءُ

نیت اوست رحم کردن بر کسی که رحم نمی کند منع رحمت است و باقی داشتن

مَن لا يَبقى يُهلِكُ الأُمَّةَ رَفاهِيَةُ العَيشِ فِي الأمنِ

کسی که باقی نمی ماند هلاک میکند امت را آسایش زندگانی در امنیت است

فصل في حرف الزاء

زَكاةُ العِلمِ الاِحتِمالُ زَكاةُ المالِ الإفضالُ

زکوة دانش بردباری است زکوة مال بخشش است

زكوة القدرة الانصاف زكوة الجمال العفاف زكوة

زكوة توانائی انصاف دادن است زكوة حسن صورت پارسائیست

زكوة الظفر الاحسان زكوة الشجاعة الجهاد في سبيل الله

زكوة دست یافتن خوبی كردن است زكوة شجاعت جهاد كردن در راه خداست

زكوة السلطان اغاثة الملهوف زد من طول املك

زكوة پادشاهی فریاد رسیدن اندوهگین است بیفزای ز درازی امیدت

في قصير اجلك ولا تغرنك صحة جسمك وسلامة ايامك

در كوتاهی عمرت و مغرور مباش از صحت تنت و سلامتی روز گذشتت

فان مدة العمر قليلة وسلامة الجسم مستحيلة زين

زيرا كه مدت حيات اندكست و سلامتی تن در دنیا محال است زینت

المصاحبة الاحتمال زين الرياسة الافضال زلة

هم صحبتی بردباریست زینت سروری بخشش كردن است خطای

العالم
دانشمند

العالم كانكسار السفينة تغرق وتغرق معها غيرها

دانشمند مثل شكست كشتی است كه غرق میشود و غرق میسازد با خود دیگری را

زوال الدول باصطناع السفل زيادة الدنيا تفسد

زوال دولتها بسبب پروردن سفله كانست افزونی دنیا تباه میكند

الآخرة زخارف الدنيا تفسد العقول الضعيفة

آخرت را بیهوده آرایشهای دنیا تباه میكند عقلهای سست را

زلفى لمن ارتقب والثقة لمن توكل والراحة لمن فوض

قرب حق كسی راست كه نگاه دارد حال خود را و اعتماد بر حق كسی راست كه توكل كند و آسایش كسی راست كه كار را بخدا گذارد

والجنة لمن صبر زينة البواطن اجمل من زينة الظواهر

و بهشت كسی راست كه صبر كند آرایش باطنها نیكوتر است از آرایش ظاهرها

زلة القدم اهون استدراكا زلة اللسان اشد هلاكا

لغزش پای آسانتر است تلافی نمودن لغزش زبان سختتر است بهلاكت

سبب المحبة السخاء **في واردات الثنين** سبب الائتلاف الوفاء

باعث دوستی مردم سخاوت / باعث الفت دوستان وفاداری

سبب فساد العقل الهوى سبب الشقاء حب الدنيا

سبب تباهی عقل خواهش نفس است / سبب بدبختی دوستی دنیاست

سبب زوال النعم الكفران سبب العطب طاعة الغضب

سبب زوال نعمتها ناشکری است / سبب هلاکت فرمان بردن خشم است

سبب الفتن الحقد سبب زوال العناء منع المحتاج

سبب فتنه‌ها کینه است / سبب زوال دولت نادادن محتاج است

سبب العفة الحياء سبب السلامة الصمت سبب

سبب پارسائی حیاست / سبب سلامتی خاموشی است / سبب

الاخلاص اليقين سبب الورع قوة الدين سبب

پیشی عمل یقین است / سبب پرهیزکاری قوت دین است / سبب

المحبة
دوستی

المحبة البشر سنة الكرام ترادف الانعام

دوستی شکفته رویی است / طریقه جوانمردان پی در پی دادن انعام است

سنة الانعام قبح الكلام سلاح الجهل السفه

طریقه حیوان صفتان زشتی سخن است / وسلاح نادانی سبکی است

سلاح اللئوم الحسد سلاح الشر الحقد سنة الكرام

وسلاح ناکسی بدخواهی است / سلاح بدی کینه است / طریقه جوانمردان

الوفاء بالعهود سنة اللئام الجحود سعادة المرء

وفا نمودن به پیمان است / عادت ناکسان ناشکری است / نیکبختی مرد

في القناعة والرضا سلاح المذنب الاستغفار

در قناعت و رضا بقسمت است / سلاح گناهکار استغفار است

سوء الخلق شر قرين سوء النية داء دفين سوء

بدخویی بدهمنشینی است / بدی نیت درد پنهان است / بد

سوء الفعل دليل لؤم الأصل سرور الدنيا غرور

بدکاری دلیل بد اصلی است شادی دنیا فریب است

وسماعها شرور سامع ذكر الله وذاكره سوف يا

و شنیدن آن بلاها است شنونده ذکر خدا و ذکر کوینده او زود است که بیابند

ما قدر لك فحرص في المكتب سادة أهل الجنة

چیزی که مقدر است ترا پس کمتر کوش در تحصیل بزرگان اهل بهشت جهان

المخلصون سوء الخلق يوحش القريب وينفر البعيد

اخلاص‌مند بدخوئی بوحشت میآرد نزدیک را و بتنفر میآرد دور را

سرور المؤمن بطاعة ربه وحزنه على ذنبه سل

شادی مؤمن بفرمان برداری پروردگار است و حزن و غمش بر گناهش بپرس

عن الرفيق قبل الطريق سل عن الجار قبل الدار سلموا

از رفیق پیش از گرفتن راه بپرس از همسایه پیش از گرفتن خانه تسلیم شوید

لأمر الله

لامر خدا را

لأمر الله وأمر وليه فإنكم لن تضلوا مع التسليم سلامة

مر امر خدا را و امر ولی خدا را زیرا که شما گمراه نمی شوید با تسلیم سلامتی

العيش في المداراة سلامة الدين في اعتزال الناس

زندگانی در نرمی کردن است سلامتی دین در گوشه گرفتن از مردم است

سهر الليل في طاعة الله ربيع الأولياء وروضة

بیداری شب در عبادت خدا بهار دوستان و بوستان نیکبختان است

السعداء سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك تسمع

کناهی که ترا اندوهگین سازد بهتر است از ثوابی که خودبین کند شنیدن

الأذن لا تسمع مع غفلة القلب نعم الشرف التواضع

گوش شنوا نیست با غفلت دل نیکو شرفی است تواضع

والسخاء سوء المنطق يزري بالقدر ويفسد الأخوة

و سخاوت بدسخنی معیوب میسازد قدر و مرتبه و تباه میکند برادری را

سبع أكول حطوم خير من وال ظلوم غشوم شرك

حیوان درنده خورنده بهتر است از حاکم ظالم ستمکار زاول تو

اسیرک فان افلته صرت اسیره سنام الدین الصبر

اسیر تست پس اگر فاش کردی او را گردیدی اسیر او موجب بلندی دین صبر است

والیقین ومجاهدة الهوی ستة لا یمارون الفقیه

و یقین و خلاف خواهش نفس شش کس ستیزه نباید کرد با دانشمند

والرذل والدنی والبذی والمرأة والصبی سلونی

و فرومایه و ناکس و هرزه گوی و زن و کودک بپرسید از من

قبل ان تفقدونی فانی بطرق السماء اخبر منکم بطرق

پیش از آنکه نیابید مرا زیرا که من براههای آسمان داناترم از شما براههای

الارض سوء الخلق یوحش النفس ویرفع الانس سلوا

زمین بدخوئی بوحشت میآرد دل را و برمیدارد انس مردم را بپرسید

القلوب

دلها را

القلوب عن المودات فانها شواهد لا تقبل الرشا

دلها را از دوستیها بدرستیکه دلها گواهانی هستند که قبول رشوه نمی کنند

شفقتک علی من فی درجتک نقار کنقار الدیکین وهراش

شفقت تو با کسی که همسان تست بهم زدنی است چون منقار زدن دو خروس بهم و جنگیدن

کهراش الکلبین ولن یفترقا الا مجروحین او مفضوحین

چو بهم افتادن دو سگ و از هم جدا نمی شوند مگر مجروح و زخم یا رسوا

ولیس ذلک فعل الحکماء ولا سنة الفضلاء ولعله

و نیست این کار اهل حکمت و نه طریقه اهل فضل و زیادتی و شاید

ان یحلم عنک فیکون ارزن منک واکرم واتقی

و صله کند از تو پس میباشد درست عقل تر از تو و گرامی تر و تو

انقص منه والام سکر الغفلة والغرور ابعد افاقة

ناقص تر از او و ناکس تر مستی بیخبری و غرور دیر معالجه تر است

مَن سكر الخمرة **في واردات الشّين** شرّ ما صحب المرء

از مستى شرابها بدتر مصاحب مرد

الحسد شرّ الناس من ظلم الناس شرّ ما سكن القلب

حسد است بدترين مردم كسيست كه ظلم كند مردم را بدتر چيزى كه در دل جا كرد

الحقد شرّ المصائب الجهل شرّ الناس من لم يقبل العذر

كينه است بدتر مصيبتها نادانيست بدتر مردم كسيست كه قبول نكند عذر را

ولا يقيل الذنب شرّ الأولاد العاقّ شرّ الولاة

و عفو نكند گناه را بدترين اولادها نافرمان است بدترين حكّام

من خاف البرئ شرّ الأمراء من كان الهوى عليه اميرا

كسيست كه بترسند از او بدترين اميران كسيست كه خواهش نفس بر او امير

شرٌّ لا يدوم خيرٌ من خيرٍ لا يدوم شرّ الناس من يرى

بدى كه پيوسته نباشد بهتر است از خوبى كه پيوسته نباشد بدتر مردم كسيست كه بيند

أنّه خيرهم شرّ أصدقائك من تكلّف له شرّ الأصحاب

كه او بهتر ايشان است بدترين دوستان كسيست كه تكلّف كنى براى او بدترين ياران

الجاهل شرّ المحن حبّ الدنيا شرّ الفقر فقر النفس شرّ ما

نادانست بدتر محنتها دوستى دنياست بدترين فقرها فقر دل است بدتر چيزى

ضيّع فيه العمر اللعب شرّ الناس من يعين على المظلوم

ضايع ميشود در او عمر بازيست بدترين مردم كسيست كه يارى دهد بر ستم كردن مظلوم

شرّ الناس من كان متتبّعا لعيوب الناس عميا

بدتر مردمان كسيست كه جوينده باشد مر عيبهاى مردم را و نابينا باشد

عن معايبه شرّ الفتن محبّة الدنيا شكر الإله

از عيبهاى خود بدترين فتنه دوستى دنياست شكر گذاردن خداى تعالى

بطول الثناء شكر من فوقك بصدق الولاء

بدرازى حمد و ثناست شكر كسى كه برتر است از تو براستى دوستى است

شکر نظیرک یحسن الاخاء شکر من دونک یحسب العطاء
شکر همانند تو بحسن برادریست شکر کسی که فروتر از تست بخشش و عطاست
شکر النعم عصمة من النقم شکر الاله بدوام النعم شکر المؤمن
شکر نعمتها پناهست از خشمها و رنجها شکر خدای تعالی سبب پایندگی نعمتهاست شکر مؤمن
یظهر فی عمله شکر المنافق لا یتجاوز لسانه شاور
پیداست در عملش شکر منافق نمی گذرد از زبانش مشورت کن
قبل ان تعزم وفکر قبل ان تقدم شاور ذوی
پیش از آنکه عازم شوی و اندیشه کن پیش از آنکه قدم نهی شور کن با خردمندان
العقول تأمن من الزلل والندم شاور فی امورک
تا ایمن شوی از لغزش و پشیمانی شور کن در کارهایت
الذین یخشون الله ترشد شجاعة الرجل علی قدر همته
با کسانی که می ترسند از خدا تا راه یابی دلیری مرد بقدر همت اوست

وغیرته علی قدر حمیته شیئان لا یعرف فضلهما
و غیرتش باندازه ننگ داشتن اوست دو چیز است که شناخته نمی شود قدر ایشان
الا من فقدهما الشباب والعافیة شین العلم الصلف
مگر از عدم آن دو جوانی و تندرستی عیب علم لاف زدن است
فی واردات الصاد صلاح العمل بصلاح النیة
صلاح کردار بسته بصلاح نیت است
صلاح البدن الحمیة صلاح الایمان الورع
صلاح بدن پرهیزکاری است صلاح ایمان پارسائیست
وفساده الطمع صلاح العقل الادب صلاح
و خرابی آن طمع است آراستگی عقل ادب و هنر است آرایش
العبادة التوکل صلاح الرعیة العدل صلاح
بندگی توکل است آراستگی رعیت عدالت است آراستگی

النفس مجاهدة الهوی صلاح الآخرة رفض الدنیا

نفس خلاف خواهش نفس است — آراستگی کار آخرت ترک دنیا است

صلاح الظواهر عنوان صحة الضمایر صحة الدنیا سقام

آراستگی ظاهرها سرنامه درستی باطنها است — تندرستی دنیا بیماریست

و لذتها الآلام صحة الاجسام من اهنأ الاقسام

ولذتها دردهاست — صحت جسمها گواراترین قسمتهاست

صواب الجاهل کزلة من العاقل صاحب السوء

راستی کار نادان چون خطای عاقل است در زشتی — مصاحب بد

قطعة من النار صاحب السلطان کراکب الاسد

پاره از دوزخست — مصاحب پادشاه مثل سوار شیر است

یغبط بموقعه و هو اعرف بموضعه صحبة الاحمق

که رشک برند بجای او و او داناتر است بمقام خود — همصحبتی احمق

عذاب الروح

عذاب الروح صدق الرجل علی قدر مروته صحبة

شکنجه جانست — راستی مرد باندازه مروت اوست صحبت

الاشرار توجب سوء الظن بالاخیار صیام

اشرار موجب بدگمانیست به نیکان — روزه گرفتن

القلب عن الفکر فی الآثام افضل من صیام

دل از اندیشه کردن در گناهان — بهتر است از روزه گرفتن

البطن عن الطعام صدر العاقل صندوق سره

شکم از خوردنی — سینه خردمند صندوق راز اوست

صمت الجاهل ستره صوم القلب خیر من صیام

خموشی نادان پرده اوست — روزه دل بهتر است از روزه

اللسان و صیام اللسان خیر من صیام البطن

زبان و روزه زبان بهتر است از روزه شکم

في واردات الضاد ضياع العمر من الآمال والمنى

ضایع شدن عمر میانه امیدها و آرزوهاست

ضل من اهتدى بغير هدى الله ضادّوا الجزع

گمراه شد هر که راه یافت بغیر راهنمونی خدا تعالی خلاف کنید بی‌صبری را

بالصبر ضادّوا الشر بالخير ضادّوا الشهوة بالقمع

بصبر خلاف کنید بدی را به نیکی مخالفت کنید شهوت را ببرکندن

ضادّوا الطمع بالورع ضادّوا الكبر بالتواضع ضادّوا

مخالفت کنید طمع را به پرهیز مخالفت کنید کبر را به فروتنی خلاف کنید

الكفر بالإيمان ضلال العقل أشد ضلة وذل

کفر را بایمان گمراهی عقل سخت تر گمراهی است و ذل

الجهل أعظم ذلة في واردات الطاء طوبى لمن صمت

نادانی بزرگتر ذلتیست خوشا کسی که خاموشی گزید

الا من ذكر الله طوبى لمن ذل في نفسه وعز بطاعته وغنى

مگر از ذکر خدا تعالی خوشا کسی که ذلیل شد در نفسش و عزیز شد بطاعتش و توانگر شد

بقناعته طوبى لمن باشر قلبه برد اليقين طوبى لمن

بقناعتش خوشا آنکه روشن شد دلش و بنور یقین خوشا آنکه

سلك طريق الدين واقتفى آثار النبيين طوبى لمن لا تقتله

برفت بطریقه دین و پیروی پیغمبران خوشا آنکه نکشته او را

قاتلات الغرور طوبى لمن لم تعم عليه مشتبهات الأمور

کشندگان غرور خوشا آنکه پوشیده نماند براو شبهه‌های امور

طاعة الهوى تفسد العقل طاعة النساء غاية الجهل

فرمان برداری خواهش نفس تباه می‌کند عقل را فرمان برداری زنان نهایت نادانیست

طاعة الشهوة تفسد الدين طاعة الحرص تفسد اليقين

فرمان برداری شهوت تباه می‌کند دین را طاعت حرص تباه می‌کند یقین را

طلاق الدنيا مهر الجنة طلب الثناء بغير استحقاق حمق

طلاق دادن دنیا کابین بهشت است خواهش مدح وثنا بدون استحقاق احمقی است

طالب الخير من اللئام محروم طالب الدنيا بالدين

طالب خیر از ناکسان بی بهره است طلب کننده دنیا بدین

معاقب مذموم طاعة الهدى تنجي وطاعة الهوى

عقوبت داده شده در آخرت و در دنیا مذمت فرمان بردن هدی نجات می دهد و فرمان بردن هوای نفس

تردي طلب الأدب جمال الحسب طعن اللسان أمضى

هلاک می کند طلب کردن ادب خوبی گوهر است زخم نیزه زبان برنده تر است

من طعن السنان سئل عن القدر فقال طريق مظلم فلا

از زخم نیزه آهن پرسیده شد از قضا و قدر پس گفت راهی است تاریک

تسلكوه وبحر عميق فلا تلجوه وسر الله سبحانه فلا تتكلفوه

مروید در آن راه و دریایی عمیق است در آن در میایید و سریست از اسرار خدای تعالی در دانستن آن تکلف مکنید

في واردات الظاء ظن المؤمن كهانة ظن العاقل

گمان مومن کاهنی است گمان عاقل

کاهن خبر دهنده از غیب

أصح من يقين الجاهل ظلم الحق من نصر الباطل ظفر الكرام

درست تر است از یقین جاهل ستم کرد حق را آنکه یاری داد باطل را دست یافتن کریمان

تنجي ظفر اللئيم يردي ظفر الخير من طلبه ظفر بالشر

نجات میدهد ظفر ناکسان هلاک می کند دست یافت به نیکی هرکه طلب کرد او را دست یافت به بدی

من ركبه ظفر بالشيطان من غلب غضبه ظفر

هرکه اختیار کرد او را دست یافت بر شیطان آنکه مغلوب کرد خشم او را دست یافت

الشيطان بمن ملكه غضبه ظلم السخاء من منع العطاء

شیطان بر کسی که مالک شد او را خشم ستم کرد بر سخاوت کسیکه منع کرد بخشش را

في واردات العين عليك بالحياء فإنه عنوان النبل

لازم گیر شرم را زیرا که شرم سرنامه بزرگی است

عَلَيْكَ بِالسَّخَاءِ فَإِنَّهُ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ فَإِنَّهُ

لازم بگیر سخاوت را زیرا که او میوهٔ عقل است لازم بگیر حلم را زیرا که او

ثَمَرَةُ الْعِلْمِ عَلَيْكَ بِالرِّضَا فِي الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ عَلَيْكَ

میوهٔ دانش است لازم بگیر رضا را در سختی و سستی لازم بگیر

بِالْعَفَافِ وَالْقُنُوعِ فَمَنْ أَخَذَهُمَا خَفَّتْ عَلَيْهِ الْمُؤَنُ

پارسائی و قناعت را زیرا که هر که گرفت آن دو را آسان شد بر او مشقت

عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ وَالْاِحْتِمَالِ فَمَنْ لَزِمَهُمَا هَانَتْ عَلَيْهِ الْمِحَنُ

لازم بگیر صبر و بردباری را زیرا که هر که لازم گرفت آن دو را آسان شد بر او محنتها

عَلَيْكَ بِطَاعَةِ اللهِ سُبْحَانَهُ فَإِنَّ طَاعَةَ اللهِ فَاضِلَةٌ

لازم بگیر طاعت خدای تعالی را پس درستی که طاعت خدای تعالی زیاده است

عَلَى كُلِّ شَيْءٍ عَلَيْكَ بِلُزُومِ الصَّمْتِ فَإِنَّهُ يُلْزِمُكَ السَّلَامَةَ

بر هر چیزی لازم بگیر خاموشی را زیرا که خاموشی لازم کند ترا ایمنی

ويوقيك

وَيُوقِيكَ النَّدَامَةَ عَلَيْكَ بِلُزُومِ الْحَلَالِ وَحُسْنِ الْبِرِّ

و ایمن گرداند از پشیمانی بر تو باد لازم داشتن کسب حلال و حسن سلوک

بِالْعِيَالِ وَذِكْرِ اللهِ فِي كُلِّ حَالٍ عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَالْاِجْتِهَادِ

بعیال و یاد خدای تعالی در هر حال بر تو باد به کوشش و سعی

فِي إِصْلَاحِ الْمَعَادِ عَلَيْكَ بِالطَّاعَةِ لِمَنْ أَمَرَكَ بِالدِّينِ

در آراستن کار آخرت بر تو باد فرمان برداری کسی که بفرماید ترا بکار دین

فَإِنَّهُ يَهْدِيكَ وَيُنْجِيكَ عَلَيْكَ بِلُزُومِ الصَّبْرِ فَبِهِ يَأْخُذُ

زیرا که او راه حق مینماید ترا و رستگار میکند ترا بر تو باد لازم داشتن صبر که او را بگیرد دوراندیش

الْحَازِمُ وَإِلَيْهِ يَؤُولُ الْجَازِعُ عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَإِنْ لَمْ

پیش بین و بوی باز میگردد بی صبر بر تو باد کوشش و سعی و هر چند

تُسَاعِدِ الْجَدُّ عَلَيْكُمْ بِالْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ فَاسْلُكُوهَا وَإِلَّا اسْتَبْدَلَ اللهُ

که مساعدت نکند بخت بر شما باد راه روشن شریعت پس در آن راه روید واگر نه عوض شما

بكم غيركم عليكم بلزوم الدين والتقوى واليقين فهن

نه بيهالي بدل مي كنند غير شما را بر شما باد لازم كرفتن دين وتقوى ويقين زيراكه اينها

احسن الحسنات وبهن ينال رفيع الدرجات عليكم

بهترين كارهاي پسنديده اند وبسبب اينها ميرسد شخص بمرتبه هاي بلند بر شما باد

بهذا القرآن احلوا حلاله وحرموا حرامه واعملوا بمحكمه

عمل كردن باحكام قرآن كه حلال بدانيد حلالش را وحرام كنيد حرامش را وكار كنيد بمحكمش

وردوا متشابهه الى عالمه فانه شاهد عليكم وافضل

وسوال كنيد غير صريحش را از دانندهٔ او زيراكه قرآن كواهست بر شما وبهتر

ما توسلتم به عليكم حب آل بيتكم فانه حق الله عليكم

چيزي است كه وسيله جوييد بدو بر شما باد دوستي آل پيغمبر شما زيراكه او حق خداست بر شما

والموجب على الله حكم الا ترون الى قول الله تعالى

كه واجب كرده است بر شما خداوند حكمت آيا نمي بينيد قول خداي تعالى را

قل

قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى عليكم

بكوي اي محمد كه من نميخواهم بر پيغمبري خود هيچ مزدي مكر دوستي در قرابت بر شما باد

بطاعة ائمتكم فانهم الشهداء عليكم اليوم والشفعاء

فرمان برداري امامان شما زيراكه ايشان كواهانند بر شما امروز وشفاعت كنندكان

لكم عند الله غدا على قدر المصيبة تكون المثوبة

شما را نزد خدا روز قيامت باندازه رنج مصيبت مي باشد ثواب واجر

على قدر المشقة تكون من الله المعونة على قدر النية

باندازه دشواري مي باشد از خداي تعالى مدد ومعونت باندازه انديشه ونيت

تكون العزيمة على قدر الهمة تكون الحمية على قدر

مي باشد قصد كار باندازه همت مي باشد تعصب باندازه

الحمية تكون الغيرة على قدر المروءة تكون السخاوة

تعصب مي باشد غيرة باندازه مروة مي باشد سخاوت

على قدر شرف النفس تكون المروة على قدر العقل تكون

بر قدر بزرگی نفس و ذات می باشد مروت بر قدر عقل می باشد

الطاعة عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج

فرمان برداری نزد بسته شدن راهای کار ظاهر میشود امید گشایش

عند نزول الشدائد تجرب حفاظ الاخوان عند

نزد فرود آمدن سختیها آزموده میشود نگاهداشت حقوق یاران نزد

الحيرة تنكشف عقول الرجال عند تظاهر النعم

حیرت پیدا میشود عقلهای مردان نزد پی در پی دادن نعمتها

يكثر الحساد عند فساد النية ترتفع البركة عود

بسیار میشود حسودان نزد تباهی نیت برداشته میشود برکت عادت ده

لسانك لين الكلام وبذل السلام يكثر محبوك ويقل

زبانت را بنرمی کلام و دادن سلام که این صفت بسیار کند دوستانت را و کم می کند

مبغضوا

دشمنانت

مبغضوك عادة الكرام الجود عادة اللئام الاغمار

دشمنانت را عادت جوانمردان بخشش است عادت ناکسان گولان

اذية الكرام والاحرار عجبت لمن يشك في قدرته

آزار جوانمردان و آزادگان است عجب دارم از کسیکه شک می کند در قدرت

وهو يرى خلقه عجبت لغافل والموت حثيث في طلبه

تعالی و می بیند آفرینش را عجب دارم از که غفلت ورزد و مرگ در طلب او شتابان است

عجبت لمن انكر النشاة الاخرى وهو يرى النشاة

عجب دارم از کسیکه منکر است عالم آخرت را و او می بیند خلقت

الاولى عجبت لعامر دار الفناء وتارك دار البقاء

اول را عجب دارم عمارت کننده سرای فانی را و گذارنده سرای باقی را

عجبت لمن يرى انه ينقص كل يوم في نفسه وعمره وهو

عجب دارم از کسیکه می بیند آنکه می کاهد هر روزه نفسش و عمرش و او

لا يتأهب للموت عجبت لمن يحمي الطعام لأذيته

آماده نمی‌شود برای مردن عجب دارم از کسیکه پرهیز میکند خوردنی از جهت آزارش

كيف لا يحمي الذنب لأليم عقوبته عجبت لمن يرجو

چگونه پرهیز نمی‌کند گناه را از بیم عذاب دردناکش عجب دارم از کسیکه امید دارد

رحمة من فوقه كيف لا يرحم من دونه عجبت لمن

رحم از کسیکه برتر از اوست چگونه رحم نکند کسی که زیردست اوست عجب دارم از کسیکه

خاف البيات فلم يكف عن الشر عجبت لمن قنط

می‌ترسد از شبیخون و کوتاه نمی‌کند از بدی عجب دارم از کسیکه نومید میشود

ومعه النجاة وهو الاستغفار عجبت لمتكبر كان

و حال آنکه با اوست نجات و آن نجات طلب آمرزش است عجب دارم از متکبر که دیروز

أمس نطفة وهو في غد جيفة عجبت لمن يكره عيوب

دیروز نطفه بود و فردا مردار است عجب دارم از کسی که ناخوش دارد عیبها

الناس

الناس ونفسه أكثر شيء معابا ولا يبصرها عجبت لمن

مردم و حال آنکه خود او از همه عیب‌ناکتر است و نمی‌بیند آنها را عجب دارم از کسیکه

يتصدى لإصلاح الناس ونفسه أشد شيء فسادا

متصدی میشود برای اصلاح مردم و خود او از همه فاسدتر است

ولا يصلحها ويتعاطى إصلاح غيرها عجبت لمن

و اصلاح نمی‌کند خود را و دست میازد به اصلاح غیر خود عجب دارم از کسیکه

يجهل نفسه كيف يعرف ربه عجبت للشقي البخيل

نمی‌شناسد خود را چگونه می‌شناسد پروردگار خود را عجب دارم از بدبخت بخیل

يتعجل الفقر الذي منه هرب ويفوته الغنى الذي

که می‌شتابد به سوی فقر چنانی که از او میگریزد و از دست او میرود دولتمندی چنانی

إياه طلب فيعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب

که او را طلب کرده پس زندگی میکند در دنیا زندگی فقرا و حساب کرده

فی الآخرة حساب الأغنیاء، عجبت لمن یقال

در آخرة حساب توانگران است عجب دارم از کسیکه گفته شود

ان فیه الشر الذی یعلم انه کیف یسخط و عجبت

اگر در او بدی هست که می داند چگونه خشمگین میشود و عجب دارم

لمن یوصف بالخیر الذی یعلم انه لیس فیه کیف

از کسیکه وصف کرده میشود بنیکی آنچنانی که میداند که در او نیست چگونه

یرضی علم المنافق فی لسانه علم المؤمن فی عمله

راضی میشود علم منافق در زبانش است علم مومن در کردارش است

علم بلا عمل کشجر بلا ثمر علم بلا عمل کقوس بلا وتر علم

دانش بدون کردار چون درخت بی میوه است علم بی عمل چون کمان بی زه است

لا ینفع کدواء لا ینجع عداوة العاقل خیر من صداقة

علم بیفایده چون دوای بی نتیجه است دشمنی دانا بهتر است از دوستی

الجاهل
نادان

الجاهل عالم معاند خیر من جاهل مساعد علموا

نادان دانای مخالف به از نادان موافق بیاموزید

صبیانکم الصلوة و خذوهم بها اذا بلغوا الحلم عزت

کودکان خود را نماز و بگیرید شان ببیاد هرگاه بالغ شوند عزیز است

قدرته سبحانه بفسخ العزائم وحل العقود وکشف الضر والبلیة

اورا بگردانیدن نیت ها و گشودن گرهها و دور کردن رنج و بلاها

عمن اخلص له النیة عفو الکرام احسن من عفو

از کسیکه خالص است او را نیت بخشیدن کریمان بهتر است از بخشش

اللئام عاقبة الکذب ملامة وندامة عاقبة

لئیمان انجام دروغ سرزنش و پشیمانی است انجام

الصدق نجاة وسلامة عاص یقر بذنبه خیر من

راستی رستگاری و سلامتی است گناهکاری که اقرار کند بگناه بهتر از

مطيعٌ مقهورٌ بعملِهِ **في واردات الغين** غايةُ الدينِ

مطيعی که می‌زند بعمل خود نهایت دين

الايمانُ غايةُ الايمانِ الايقانُ غايةُ اليقينِ الاخلاصُ

ايمانست منتهای ايمان يقين است منتهای يقين بی‌غش بودنست

غايةُ الدنيا الفناءُ غايةُ الآخرةِ البقاءُ غايةُ الحيوةِ

آخر دنيا نيستی است نهايت آخرت هستی است عاقبت زندگی

الموتُ غايةُ المؤمنِ الجنةُ غايةُ الكافرِ النارُ

مردنست عاقبت اهل ايمان بهشت است عاقبت اهل كفر دوزخست

غنى العاقلِ بعلمِهِ غنى الجاهلِ بمالِهِ غيرةُ الرجلِ ايمانٌ

دولت دانا بدانش اوست دولت نادان بمال اوست غيور بودن مرد از ايمانست

غيرةُ المرأةِ عدوانٌ غنى المؤمنِ باللهِ سبحانه غيرُ

غيرت بردن زنان خصمی و ستم است دولت مومن بخداوند پاک است تغير دهند

الشيب
موی سفيد را

الشيبَ ولا تشبهوا باليهودِ غوصُ الفكرِ لا يُدرِكُه

موی سفيد را و مانند مشابه بيهود فرو رفتن انديشه ذکيا درنمی‌يابد اورا

وبُعدُ الهِمَمِ لا يَبلُغُه غضبُ الملكِ رسولُ الموتِ

و بلندی همتها بحضرت او نمیرسد خشم پادشاه پيك مرگ است

غاضَ الصدقُ في الناسِ وفاضَ الكذبُ واستُعمِلَت

كمشد راستی درميان مردم و پيدا شد دروغ و استعمال شد

المودةُ باللسانِ وتشاحنوا بالقلوبِ **في الفاء**

دوستی بزبان و كينه می ورزند بدلها

في الذكرِ حيوةُ القلوبِ في رضا اللهِ غايةُ المطلوبِ

در ياد خدا زندگی دلهاست در خشنودی خدا منتهای مقصودست

في الطاعةِ كنوزُ الارباحِ في خلافِ النفسِ رشدُها

در فرمان بردری گنجهای سودست در مخالفت نفس بهبودی اوست

في طاعة النفس غنيا في القرآن نبأ ما قبلكم وخبر

در فرمان برداری نفس گواهی او، در قرآن خبر پیشینیان شما و خبر

ما بعدكم وحكم ما بينكم في العجلة الندامة في الأناة

پسینیان شما و حکم عدالت در میان شما، در شتاب پشیمانیست در درنگ

السلامة في الكل يذم السرف الا في صنايع المعروف

سلامتیست، در همه چیز اسراف نکوهیده است مگر در کارهای پسندیده

والمبالغة في الطاعة وفوت الغنى غنيمة الأكياس

و کوشیدن در طاعت، رفتن دولت دنیا غنیمت عقلا

وحسرة الحمقى فخر المرء بفضله لا بأصله فكر المرء مرآته

و موجب اندوه حمقاست، نازش مرد بفضیلت او است نه بنژاد او، اندیشه مرد آینه است

تريه حسن فعله من قبحه فقر الحمق لا يغنيه المال

که نماید بدو خوبی کردار او از زشتی، نادری احمقی توانگر نگرداندش مال

فساد النيات الكذب فكر ثم تكلم تسلم من الزلل فروا

تباهی نیتها دروغ گفتن است، بیندیش پس سخن گوی تا سالم مانی از خطا، بگریزید

كل الفرار من اللئيم والأحمق فارق من فارق الحق

تمام گریز را از ناکس و احمق، جدا شو از کسیکه جدا شده از حق

الى غيره ودعه وما رضي لنفسه وفوت الحاجة خير

بسوی غیر حق، و گذارش با آنچه پسندیده است برای خود، نشدن روا حاجت بهتر است

من طلبها من غير اهلها فاقة الكريم احسن من غنى اللئيم

از طلب حاجت از غیر اهلش، درویشی جوانمرد بهتر است از توانگری ناکس

فاسمعوا ايها الناس وعوا واحضروا آذان قلوبكم

بشنوید ای مردمان و گوش بگذارید و حاضر کنید گوشهای دلهاتان را

تفهموا فاتقوا الله عباد الله في كبر الحمية وفخر

تا بفهمید، پس بترسید ای بندگان خدا در تکبر از غرور و نازش

النجابة فانه ملاقح الشأن ومناتج السلطان

از آداب [illegible] زیرا که آن [illegible] دشمنی و [illegible] شیطانست

في واردات القاف

قد الح الشيء الصموت قد

تحقیق [illegible] تحقیق

بعد المتحير المبهوت قد تقحم فاقتحموا وتصبر

که [illegible] حیرت زده [illegible] تحقیق که [illegible] وپنهان کرده

فانتصروا وارتدوا فاستريحوا قد آخر من الدنيا

پس [illegible] تحقیق [illegible] از دنیا

ما كان حلوا وكدر منها ما كان صفوا قد شرب

آنچه بود شیرین وتیره شد از او آنچه بود روشن تحقیق [illegible]

الدنيا بعد وردها وعرت بعد نفسها قد توالى الناس

دنیا [illegible] تحقیق [illegible] مردم

برحي

على الفجور وتهاجروا على الدين وتحابوا على الكذب

بر فسق واز هم جدا شدند در کار دین وبا هم دوستی کردند بر دروغ

وتباغضوا على الصدق قد ظهر أهل الشر وبطن أهل

ودشمنی کردند بر راستی تحقیق ظاهر شد اهل شر وپنهان اهل

الخير وفاض الكذب وغاض الصدق قد ربت المحنة

خیر وجاری شد دروغ وکم شد راستی [illegible]

بحسب الدنيا قليل الحق يدفع كثير الباطل كما ان

[illegible] دنیا اندک حق دفع می‌کند بسیار باطل را همچنانکه

قليل النار يحرق كثير الحطب قليل لك خير من كثير لغيرك

اندک آتش می‌سوزاند بسیار هیزم را اندکی که از آن تست بهتر است از بسیاری که [illegible]

قليل تحمد عاقبته خير من كثير تضر مغبته قد ول

اندکی که ستوده باشد انجام او بهتر از بسیاری که باضرر باشد عاقبتش [illegible]

لا اعلم نصف العلم. صحبة عاقل خير من صحبة جاهل. فان

نمیدانم نصف دانستن است. صحبت دانا بهتر از خوبروی نادان. پیوند

اهل الخير كن منهم وباين اهل الشر تبن عنهم. قدم الاختيار

با اهل نکوئی تا بوده باشی از ایشان. و دوری شو از اهل شر تا دور باشی از ایشان. اول اختیار باید

في اتخاذ الاخوان فان الاختيار معيار يفرق به

در گرفتن دوستان زیرا که آزمایش محک است که جدا میشود باو

من الاخيار والاشرار. **في واردات الكاف** كل عاقل مهموم

میان نیکان و بدان. هر دانائی غمناک است

كل عارف خائف. كل قانع غني. كل متوكل مكفي. كل طامع اسير

هر عارفی پرهیزنده است. هر قانعی توانگر است. هر توکل کننده کفایت شده است. هر طمع کننده اسیر است

كل حريص فقير. كل متكبر حقير. كل خائن [illegible]. كل راض مستريح

هر حریصی فقیر است. هر متکبری کوچک است. هر خیانت کننده [illegible]. هر خشنودی با استراحت است

كل

كل بريء صحيح. كل طالب مطلوب. كل آت قريب. كل

هر بیگناهی تندرست است. هر طلب کننده طلب کرده شده است. هر آینده نزدیک است. هر

شيء يميل الى جنسه. كل شيء ينفر من ضده. كل يسار الدنيا

چیزی میل می‌کند بسوی جنس خود. هر چیزی میگریزد از دشمن خود. همه توانگری دنیا

اعسار. كل شئون الدنيا خفيفة على القانع والعفيف

تنگدستی است. همه شغلهای دنیا سبک است بر صاحب قناعت و پرهیزکار

كل شيء من الآخرة عيانه اعظم من سماعه. كل شيء

همه چیز آخرت نمایش بزرگتر است از شنیدنش. هر چیزی

يحتاج الى العقل والعقل يحتاج الى الادب. كم

محتاج عقل و عقل محتاج بوی ادب. چه

من ذليل اعزه عقله. كم من عزيز اذله جهله. كم من

خواری که عزیز داده عقلش. بسیار عزیزی که ذلیل ساخته جهلش. بسیار

عقل أسير عند هوى أمير كم من أكلة منعت أكلات

عقلی که اسیر است نزد خواهش نفس کار فرما   بالقمه که مانع شده است از لقمها

كم من صائم ليس من صيامه إلا الظما كم من فقير

با روزه داری که بهره نبرد از روزه اش بجز تشنگی   با فقیر

غني وكم من غني مفتقر كم من عالم فاجر وعابد جاهل

توانگر و با توانگر محتاج   چند از دانای فاسق و عابد نادان

فاتقوا الفاجر من العلما والجاهل من المتعبدين

پس پرهیزید از فاسقین دانایان و نادان از عبادت کنندگان

كيف يملك الورع من تملكه الطمع كيف يفرح

چگونه مالک شود پارسایی را کسیکه مالک است او را طمع   چگونه شاد تواند شد

بعمر تنقصه الساعات كيف يجد لذة العبادة من لا

بعمری که می کاهد او را ساعتها   چگونه دریابد لذت بندگی را کسیکه

يصوم

روزه دارد

يصوم عن الهوى كيف يصلح غيره من لا يصلح نفسه

روزه نگیرد از خواهش نفس   چگونه اصلاح کند غیر خود را کسیکه اصلاح نکند خود را

كيف يأنس بالله من لا يستوحش من الخلق كفى بالشيب

چگونه انس گیرد بخدا کسیکه نرمد از خلق   بس است پیری

نذيرا كفى بالتواضع شرفا كفى بالمرء معرفة أن يعرف

بیم کننده از مرگ بس است فروتنی بزرگی   بس است مرد شناسایی اینکه بشناسد

نفسه كفى بالمرء شغلا بمعايبه عن معايب الناس

خود را   بس است مرد مشغولی بعیبهای خودش از عیبهای مردم

كفى مخبرا عما بقي من الدنيا ما مضى منها كفى بالمرء

بس است خبر دهنده از ما بقی از دنیا آنچه که گذشته است از او   بس است مرد

جهلا أن يجهل عيبه كفى بالمرء جهلا أن يباهي بعلمه

نادانی اینکه نداند عیب خود را   بس است مرد نادانی اینکه مباهی بود بعلمش

عمله كثرة الكلام يمل السمع كثرة الإلحاح توجب

عملش زيادتي سخن ملول مي كند گوش را زيادتي اصرار موجب است

المنع كثرة الوفاق نفاق كثرة حياء الرجل

منع را زيادتي موافقت دليل نفاق است زيادتي شرم مرد

دليل إيمانه كثرة المعارف محنة وخلطة الناس

دليل ايمانش زيادتي آشنايان رنج خاطر است وآميزش با مردم

فتنة كن قنعا تكن غنيا كن متوكلا تكن كفيا

فتنه است باش قانع تا توانگر باشي باش صاحب توكل تا خدا ترا بس باشد

كن راضيا تكن مرضيا كن في الملاء وقورا

باش خوشنود تا باشي پسنديده باش در ميان مردم باوقار

وكن في الخلاء ذكورا كن في الدنيا ببدنك وفي

وباش در خلوت ياد خدا باش در دنيا با تن خود و در

الآخرة

آخرة

الآخرة بقلبك وعملك كن مؤمنا تقيا متقنعا

آخرة به دل وكردارت باش با ايمان پرهيزگار قانع

عفيفا كلما ارتفعت رتبة اللئيم نقص الناس

پارسا هرچه بلند شود مرتبه ناكس پست وناقص نمايد مردم

عنده والكريم ضد ذلك كلما قويت الحكمة ضعفت

نزد او وجوانمرد برعكس اين است هرچه توانا شود حكمت ناتوان شود

الشهوة كما تدين تدان كما تعين تعان كما ترحم ترحم

شهوت هرچه كني تو خواهد شد چنانكه ياري كني ياري داده شوي چنانكه رحم كني رحم كرده شوي

كما تواضع تعظم كما ترجو خف كما تشتهي عف

هرچه فروتني كني بزرگ شوي چنانكه اميد داري بترس چنانكه خواهش داري بپرهيز

كما تقدم تجد كما تزرع تحصد كما أن الشمس

چنانكه پيش مي فرستي مي يابي چنانكه مي كاري مي دروي چنانكه آفتاب

والليل لا يجتمعان كذلك حبّ الله وحبّ الدنيا
وشب جمع نمی شوند همچنان دوستی خدا و دوستی دنیا
لا يجتمعان كسب العقل كفّ الأذى كلام الرجل
جمع نمی شوند حاصل کار عقل باز ماندن از آزار است کلام مرد
ميزان عقله كنت إذا سألت رسول الله صلّى الله
ترازوی عقل اوست بودم که هرگاه می پرسیدم پیغمبر خدا را
عليه وآله أعطاني وإذا سكت ابتدأني كفر النعمة
خوب پیغمبر بود و هرگاه خاموش بودم در ابتدا سخن می‌نمود ناشکری نعمت
لؤم وصحبة الأحمق شؤم كافل المزيد الشكر
مذموم است و هم نشینی احمق شوم است ضامن افزونی شکر
كافل النصر الصبر كافل اللئيم أسير عند الله
ضامن فیروزی است صبر ضامن ناکس خوار است نزد خدا تعالی

في واردات اللام

لكلّ همّ فرج لكلّ ظالم انتقام
هر اندوهی را شادی است هر ظالمی را مکافات است
لكلّ شيء سبب لكلّ داخل دهشة فابدأ بالسلام لكلّ
هر چیزی را سببی است هر درآینده را وحشت و حیرت است پس پیشی جوی بسلام هر چیزی را
شيء بذر وبذر العداوة المزاح للحقّ دولة للباطل
تخمی است و تخم دشمنی مطایبت است حق را دولتی است و باطل را
دولة للكلام آفات للعادة على كلّ إنسان سلطان
گشتنی سخن را آفتها است عادة را بر هر انسانی غلبه است
للظالم بكفّه عضّة للعاقل في كلّ كلمة نبل للأحمق مع
ظالم در دست خود گزیدنی خواهد بود عاقل را در هر سخنی نیکی است احمق را با
كلّ قول يمين لقد كان كاسعكم الدنيا لغطاء
هر گفتنی سوگندی است هر آینه تحقیق پرده است از برای شما دنیا پرده

واذ ثبتكم على سواء لدنياكم عندي اهون من عرق

و خبر دادم شما را به یکی   این دنیای شما نزد من خوارتر است از استخوان

خنزير من يد مجذوم   ليكن ابر الناس اليك

خوک بر دست پیس   باید که باشد بهترین مردم نزد تو

من هداك الى مراشدك وكشف لك عن معايبك

کسیکه راهنما بد ترا بسوی راه راست   و ظاهر کند مر ترا عیبهای تورا

ليكن اولى الناس لديك انطقهم بالصدق

باید که باشد سزاوارترین مردم نزد تو گوینده تر ایشان براستی

ليكن ابغض الناس اليك وابعدهم منك اطلبهم

باید که باشد دشمن ترین مردم بسوی تو و دورتر ایشان از تو جوینده تر ایشان

لمعايب الناس   ليكن سميرك القرآن   لن يقوى

مر عیبهای مردم را   باید که باشد همسخن تو قرآن   هرگز نشد

بالحجة الا الساعي لها   لن ينجو من النار الا التارك

ثابت   مگر سعی کننده از برای   نجات نیابد از دوزخ مگر ترک کننده

عملها   لن يلقى الشره راضيا   لن يلحق بالخير حتى يبرأ

عمل دوزخ   هرگز دیده نبود حریص خوشنود   موصوف نشوی به نیکی تا بری شوی

من الشر   لن يتصل بالخالق حتى تنقطع عن الخلق

از بدی   نمیرسی بخالق   تا ببری   از خلق و

لن يفوتك ما قسم لك فاجمل في الطلب   لن يضل المرء

فوت نشود ترا آنچه قسمت شده برای تو پس کم کوش   گمراه نشود مرد

حتى يغلب   ليس لمتوكل عناء   ليس لحريص غناء

تا مغلوب بگردد   نیست از برای متوکل رنج   نیست از برای حریص توانگری

ليس لمتكبر صديق   ليس لمعجب رأي   ليس من التوفيق

نیست متکبر را دوست   نیست خودبین را فکر درست   نیست موافقت

كفران النعم لؤم ليس لابليس وهق اعظم من الغضب والنساء

ناسپاسی نعمتها نیست شیطانرا کمندی بزرگتر از خشم و زنان

ليس لك باخ من احوجك الى حاكم بينك وبينه

نیست برادر برای تو آنکه محتاج شوی بسوی حاکمی میانه خود و او

ليس في الاشياء بوالج ولا عنها بخارج لم يصف

نیست خدا تعالی در چیزها داخل و نه از آنها بیرون صافی نکرده

اهان الدنيا لاوليائه ولم يضن بها على اعدائه

خدا تعالی دنیا را برای دوستانش و بخل نکرده بآن بر دشمنانش

لم يتناه سبحانه في العقول فيكون في مهب فكرها مكيفا

نهایت نرسیده در ذات حق تعالی عقلها تا بوده باشد که در محل وزیدن فکرش کیفیت شود

ولا في رويات خواطرها محدودا مصرفا لو ضربت

و نه در اندیشهای خاطرها حد پذیرد تا تصرف داده شود که اگر بشمشیر بزنم

خيشوم
بی

خيشوم المؤمن على ان يبغضني ما ابغضني لو صببت الدنيا

بینی مومن را بنابر آنکه دشمنی کند مرا دشمنی نکند اگر بریزم دنیا را

بجملتها على المنافق على ان يحبني ما احبني لو عقل اهل

بتمامه بر منافق تا آنکه دوست شود مرا دوست نشود اگر عاقل بودند اهل

الدنيا لخربت الدنيا لو كان لربك شريك لاتتك

دنیا هر آینه ویران شده دنیا اگر بود پروردگار ترا انبازی میآمدند ترا

رسله لو كنا ناتي ما اتيتم لما قام للدين عمود ولا اخضر

پیغمبرانش اگر بودیم ما که میکردیم آنچه را که شما کردید هر آینه نمی‌ایستاد برای دین ستونی و سبز نمیشد

للايمان عود لو تميزت الاشياء لكان الصدق مع

ایمان را شاخی اگر تمیز داده شود چیزها هر آینه باشد راستی با

الشجاعة وكان الجبن مع الكذب لو رخص الله سبحانه

دلاوری و بود ترس با دروغ اگر رخصت میداد خدای

في الكبر لاحد من الخلق لرخص فيه لانبيائه لكنه كره

ده تكبر كردن مر احدى را از خلق هر آينه اذن ميداد پيغمبرانش را ولى ناخوش كرده

اليهم التكبر ورضي لهم التواضع لو جربت الارا

نزد ايشان تكبر را وخوشنود كرد براى ايشان فروتنى اكر مهر سنجيده رايها

الباب والعقول لم تعش البهائم والحمق في قافية

ببب دانشها وعقلها زندگى نميكردند چارپايان واحمقان

الميم من آمن امن من اعتزل سلم من عقل فهم

هر كه ايمان آورد ايمن شد هر كه گوشه گرفت سلامتى يافت هر كه عقل داشت فهميد

من تكبر حقر من تواضع رفع من توكل كفى من ظلم

هر كه بزرگى كرد كوچك شد هر كه فروتنى كرد بلند شد هر كه توكل كرد كفايت كرده شد هر كه ستم

ظلم من نصر الباطل خسر من نصر الحق افلح

ستم ديد هر كه يارى ناحق كرد زيان ديد هر كه يارى كرد حق را رستگار شد

من

من عقل صمت من بصرك عيبك فقد نصحك من مدحك

هر كه عاقل است خاموش است كسيكه بنمايد عيب ترا تحقيق كه پند داده ترا اگر ستايد ترا

فقد ذبحك من قنع لم يهتم من توكل لم يهتم

تحقيق كه كشته است ترا هر كه قانع شد اندوهگين نبود كسيكه توكل كرد محزون نباشد

من صارع الدنيا صرعته من عصى الدنيا اطاعته

هر كه سجيده با دنيا دنيا انداخت او را كسيكه نافرمانى دنيا كرد دنيا مطيع او شد

من ظلم يتامى اولاده من ظلم رعيته نصر اضداده

كسيكه ستم كرد يتيمى را عاق شد اولادش كسيكه ظلم كرد رعيتش يارى داد دشمنانش را

من افحش شقا حساده من كثر ضحكه قلت هيبته

هر كه بدگويى كرد بدبخت شد حاسدانش كسيكه بسيار خنده است كم هيبت است

من تمسك بالحق من تخلف عنا محق من اتبع امرنا

هر كس پيوست براستى بما رسيد هر كه برگشت از ما نابود شد كسيكه پيروى كرد امر ما را

سبق من ركب غير سفينتنا غرق من جهل موضع

پیش رفت کسیکه سوار شد غیر کشتی ما را غرق کردید کسیکه ندانست جای نهادن

قدمه زلّ من لا دين له لا مروّة له من لا مروّة

پایش را لغزید هر که دین ندارد مروت ندارد هرکس مروت ندارد

لا همّة له من غشّ نفسه لم ينصح غيره من عُرِف

بی همت است هر که خود را نصیحت نکند نصیحت نمیکند دیگری را کسیکه شناخته شد

بالصدق (بالكذب) لم يقبل صدقه من خانه وزيره فسد تدبيره

به دروغ قبول نمیشود راستیش کسیکه خیانت کرد او را وزیرش تباه شد کار تدبیرش

من لا إخاء له لا خير فيه من قلّ أدبه كثرت مساويه

هر که برادری ندارد خیری در او نیست هر که کمست ادبش بسیار است بدیهایش

من عدم القناعة لم يغنه المال من أمن لك

کسیکه قناعت ندارد بی نیاز نکند او را مال دنیا کسیکه نباید ترا

عن عيبك فهو ودودك من ساتر عيبك فهو

عیب ترا پس دوست تو است اگر پوشاند عیب را پس او

عدوك من أبصر عيب نفسه لم يعب أحدا من ولع

دشمن تست کسیکه دید عیب خود را عیب نمی کند احدی را کسیکه حریص شد

بالغيبة شُتِم من أكثر المقال سئم من قلّ طعامه

غیبت کردن دشنام داده شود کسیکه زیاده گوید ملالت دهد کسیکه کم خورد کمست

قلّ آلامه من تفكّر في ذات الله تزندق من استحيى

درد هایش کسیکه تفکر کند در ذات خدا تعالی ملحد شد کسیکه شرم کند

من قول الحق فهو أحمق من أطاع إمامه فقد أطاع ربّه

از گفتن حق پس او است احمق کسیکه اطاعت کرد امامش را تحقیق که فرمان برد پروردگارش را

من لا إيمان له لا أمان له من ساء خلقه ملّ مصاحبه

هرکه ایمان ندارد امنیت خاطر ندارد هرکه بد خوست دشمن شود او را همنشینش

ورفعه من منع المال من يحمده ورّثه من لا يحمده

ورفعتش کسیکه منع کند مال را از کسیکه ستایش میکند میراث گذارد آنرا بکسیکه ستایش نکند

من اكتفى باليسير استغنى عن الكثير من اكثر عيوب الناس

کسیکه قناعت کند باندک بی نیاز شود از بسیار   کسیکه بشمرد عیبهای مردم را

ورضيها لنفسه فذلك الاحمق من جهل قدره جهل

ورضا دهد آن عیبها را بر خود پس او احمق است   کسیکه نداند قدر خود را ندانست

كل قدر من لم يتعظ بالناس وعظ الله به غيره

هیچ قدر   کسیکه پند نگیرد از حال مردم پند می دهد خدا مردم را باو   کسیکه شاد شد

الدنيا لم يحزن على ما اصابه من خاف الله سبحانه امنه

دنیا محزون نشود بر آنچه برسد او را   کسیکه بترسد از خدای تعالی ایمن گرداند

من كل شيء من خاف الناس اخافه الله سبحانه

از هر چیز   کسیکه بترسد از مردم   ترسانید او را خدای پاک

امن

من كل شيء من اعتمد على الدنيا فهو الشقي المحروم

از هر چیزی   هر که تکیه کرد بر دنیا او بدبخت و ناامید است

من ذم نفسه اصلحها من مدح نفسه فقد ذبحها

هر که عیب کرد خود را اصلاح کرد خود را   هر که ستود خود را بتحقیق کشت خود را

من يهتم برزق غده لم يفلح ابدا من نقل اليك

هر که غم روزی فردا خورد رستگار نشود هرگز   هر که نقل کرد بسوی تو

نقل عنك من بلغك شتمك فقد شتمك من يشهد

نقل کند از تو   هر که رساند دشنام را بتحقیق دشنام داد ترا   هر که گواهی داد برای تو

بالباطل شهد عليك بمثله من بر والديه بره ولده

بناحق گواهی میدهد بر تو مانند آن   هر که نیکی کرد بپدر و مادر نیکی کند با او فرزند

من كنت سببا في بلائه وجب عليك التلطف في

کسیکه بودی تو سبب در گرفتاریش واجبست بر تو مهربانی در

علاج دائه من وصلك وهو معدم خير ممن

معالجه درد وی هرکه پیوست بتو و حال آنکه بی چیز است بهتر است از آنکه

جفاك وهو مكثر من النعم الضد في الضد وفي من

جفا کرد بتو و دارنده است از نعمتها دوست دشمنست درست از

أقبح المذام مدح اللئام من أشرف أفعال

زشت ترین نکوهشها ستایش ناکسان است از شریفترین کارهای

الكريم تغافله عما يعلم ما تكبر إلا وضيع ما تواضع

جوانمرد تغافل است از چیزی که میداند تکبر نکند مگر فرومایه فروتنی نکند

إلا رفيع ما زنى غيور قط ما أقل راحة الحسود

مگر بلند همت زنا نکند مرد با غیرت هرگز چه اندک است آسایش بدخواه

ما كذبت ولا كذبت ما ضللت ولا ضل بي ما عز

دروغ نگفتم و تکذیب نکردم گمراه نشدم و گمراه نشد کسی بسبب من عزیز نشود

بای

من ذل جاره ما أقرب الحياة من الموت ما أحمق

هرکه خوار است همسایگانش چه نزدیکست زندگی بمرگ هرکه ناخردمند است

الله سبحانه أمر عباده فلهوا ما أجلب الحرص للنصب

خداوند پاک بسیح آفریده است ما را از بهر کمی چه کشنده است حرص رنج را

ما أقرب الراحة من التعب ما أشجع البريء وأجبن

چه نزدیکست راحت تعب را چه دلیر است بیگناه و ترسنده است

المذنب ما كان الله ليضل أحدا وليس الله سبحانه

گناهکار نبوده است خدای تعالی که گمراه کند احدی را و نیست خدای پاک

بظلام للعبيد ما كان الله ليفتح على أحد باب الشكر

ستم کننده بر بندگان نبوده است خدای تعالی که بگشاید بر کسی در شکر را

ويغلق عليه باب المزيد ما آمن بما حرمه القرآن

و ببندد بروی در زیادتی نعمت را ایمان نیاورد بحرام کرده قرآن

من استحلّه ما اكلته راح وما اطعمته فاح

هر كه حلال كرد بخورد اورا   هرچه را خوردی رفت وآنچه خورانيدی ماند

ما انفع الموت لمن اشعر الايمان والتقوى قلبه

چه نافع است مردن از برای کسیکه شعار داد ایمان وپرهیزرا دل او

ما اصدق الانسان على نفسه واى دليل عليه

چه راستگویست انسان بر نفس خود   وکدام دلیل است بر او

كفعله ما احسن بالانسان ان لا يشتهى ما لا ينبغى

مثل کردارش   چه نیکوست آدمی را که آرزو نکند آنچه را سزاوار نیست

ما اكثر الاخوان عند الجفان واقلهم عند حادث

چه بسیارند دوستان نزد کاسهای طعام   وکمند نزد حادثات

الزمان ما اقبح بالانسان ان يكون ذا وجهين ما لا

زمانه   چه زشتست آدمی اینکه باشد   دو روی دو زبانی

آدم

آدم والفخر واوله نطفة وآخره جيفة لا يرزق

وفخر كردن وحال آنكه اولش منی وآخرش مردار است نمیتواند که روزی دهد

نفسه ولا يدفع حتفه ما لابن آدم والعجب واوله

خود را ونه رفع کند مرگ را   چکارست بنی آدم وخود بینی واولش

نطفة مذرة وآخره جيفة قذرة وهو ما بين ذلك

منی گنده   وآخرش مردار نجس است   واو در این میانه

يحمل عذرة ما احق الانسان ان يكون له ساعة لا

حامل نجاست است   چه زیبنده است آدمی را اینکه باشد او را ساعتی که

يشغله عنها شاغل يحاسب فيها نفسه فينظر فيما اكتسب

مشغول نباشد بشغلی ومحاسبه کند در آن دم حال خود را پس نظر کند در آنچه اندوخته خود

لها وعليها فى ليلها ونهارها ما ولدتم فللتراب

از نفع وضرر در شبش وروزش   آنچه را زائیده اید برای خاکست

وما بنيتم للخراب وما جمعتم للذهاب وما عملتم

وانچه ساخته‌اید برای خرابی است وانچه جمع کرده‌اید برای رفتن وانچه کرده‌اید

ففي كتاب مدخر ليوم الحساب ما اقرب الدنيا

در نامه عمل ثبت شده برای روز قیامت چه نزدیک است دنیا

من الذهاب والشيب من الشباب والشك من الارتياب

برفتن وپیری بجوانی وگمان بنجابت

ما فرار الكرام من الكلام كفرارهم من البخل والظلم

نیست گریختن جوانمردان از مردم مثل فرار ایشان از بخل وظلم

والغدر والكذب ومقاربة اللئام ما استعطف

وستم ودروغ وهمنشینی ناکسان مهربان نکند

السلطان ولا استلّ سخيمة الغضبان ولا استمال المهجور

پادشاه را وتسلی نده کینه خشمگین را ومیل نمی دهد دور را

ولا استدفعت الشرور بمثل الهدية ملاك الشر الطمع

ودفع نمیکند بدیها را مثل تحفه قوام بدی طمع است

ملاك الدين مخالفة الهوى ملاك الاسلام صدق

قوام دین مخالفت خواهش نفس است قوام اسلام راستی

اللسان ملازمة الخلوة دأب الصلحاء بدريع

زبانست خلوت گزیدن خوی صالحان است خواهش کننده

الحاجة كفا عليها منع الكريم احسن من عطاء اللئيم

فعل مثل فاعل است ندادن جوانمرد به از بخشش ناکس است

مجالسة الابرار توجب الشرف مصاحبة الاشرار

همنشینی نیکان باعث بلندی رتبه است رفاقت بدان

توجب التلف مادح الرجل بما ليس فيه مستهزئ

باعث هلاک است ستاینده مرد بچیزی که نیست در او ریشخند کننده است

ثمرة المعروف أحسن من ابتدائه   منع أذاك تصلح

افزونی احسان بهتر است از بدو اول   آزار نکردنت رام میکند

لك قلوب عدائك   مداراة الأحمق من أشد العناء

برای تو دلهای دشمنانرا   نرمی با احمق سخت ترین رنجی است

مصاحبة الجاهل من أعظم البلاء   مصاحب الدنيا

رفاقت نادان بزرگتر بلاهاست   رفیق دنیا

هدف النوائب والغير   مودة الآباء نسب بين الأبناء

نشانه تیر بلاها و تغیرات است   دوستی پدران خویشی پسران است

مجالس الأسواق محاضر الشيطان   ملوك الدنيا

نشستن گاه بازارها مقام شیاطین است   پادشاهان دنیا

والآخرة الفقراء الراضون   مثل الدنيا كظلك إن

و آخرة فقرا خوشنودند   مثل دنیا چون سایه تست اگر

وقفت وقف وإن طلبته بعد   مقاساة الأحمق

ایستادی ایستاد و اگر طلبش کردی دور شد   رنج صحبت احمق

عذاب الروح   ماضي يومك فائت وآتيه متهم

عذاب جانست   روز گذشته ات رفته و آینده اش معلوم نیست

ووقتك مغتنم فبادر فيه فرصة الإمكان وإياك

و وقت غنیمت است   پس دریاب در او فرصه امکانرا   و حذر کن

أن تثق بالزمان   مسكين ابن آدم مكتوم الأجل

از اینکه تکیه کنی بروزگار   بیچاره بنی آدم که نهانست اجلش

مكنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة وتقتله العرقة

پوشیده است علتش ثبت شده است عملش   درد کنش کند پشه   و بکشد او را عرقی

وتنتنه الشرقة   وسئل عليه السلام عن مسافة ما بين

و بگندش آبی گلوگیر   پرسیدند از آنحضرت از مسافت میانه

المشرق والمغرب فقال مسيرة يوم للشمس معاشر

مشرق ومغرب پس فرمودند اندازه حرکت یکروز آفتاب جماعت

الناس ان النساء نواقص الايمان ونواقص العقول

مردم بدرستی که زنها ناتمام ایمانند وناتمام عقلند

ونواقص الحظوظ فاما نقص ايمانهن فقعودهن

وناتمام بهره اند اما ناتمامی ایمانشان نشستن ایشانست

ايام الحيض عن الصلوة والصيام واما نقصان

روزهای حیض از نماز وروزه واما ناتمامی بهره شان

حظوظهن فمواريثهن نصف مواريث الرجال واما

پس ارث می برند نیمه ارث بردن مردان واما

نقصان عقولهن فشهادة امرأتين كشهادة فا

ناتمامی عقلهاشان پس گواهی دو زن مثل یک گواهی است

ام ١٨

از بهای

شرار النساء وكونوا من خيارهن على حذر في

از بدهای زنها وباشید از خوبهاشان بر حذر

النون نعم الدليل الحق نعم الهدية الموعظة

خوب رهبریست حق خوب تحفه ایست پند

نعم الحظ القناعة نعم العادة العزلة نعم

خوب بهره ایست قناعت خوب عادتیست گوشه گرفتن خوب

القرين الدين نعم النسب حسن الادب نعم قرين

رفیقیست دین خوب گوهریست خوبی ادب خوب رفیقیست

السخاء الحياء نعم الخليقة الوفا نعم عون الشيطان

برای سخاوت شرم خوب صفتیست وفا خوب یاوریست شیطان را

اتباع الهوى نعم الصهر القبر نعم الظهير الصبر

پیروی خواهش نفس خوب همخوابه ایست قبر خوب پشتیبانیست صبر

نعم القرين الورع وبئس القرين الطمع نعم السلاح

خوب یاریست پرهیز و بد رفیقی است طمع خوب سلاحیست

الدعا نعم النيابة الرفق نعم المحدث الكتاب

دعا خوب مرد مداریست مدارا خوب سخنگوییست کتاب

نفس المرء خطاه الى اجله نفسك اقرب اعدائك

نفس کشیدن مرد گام زدنیست بسوی مرگش نفس تو نزدیکتر دشمنانت است

النوم على يقين خير من الصلوة على شك

بوی تو خواب بر یقین بهتر است از نماز بر شک

نصف العاقل احتمال ونصفه تغافل نظام

نصف عاقل بردباریست و نصفش غفلت نمودن نظام

الدين حصنان الانصاف من نفسك ومواساة

دین دو خصلت است انصاف دادنت از خود و مواساة

اخوانك

برادرانت

اخوانك نفسك عدو محارب وضد موائب

برادرانت نفس تو دشمن جنگی و معاندیست جهنده

ان غفلت عنها قتلتك نحن باب حطة وهو باب

اگر غافل شدی از او کشت ترا مائیم در آمرزش بنی اسرائیل داده

السلام من دخله سلم ونجا ومن تخلف عنه

سلامت است کسیکه داخل شد در او سالم شد و نجات یافت و کسیکه تخلف ورزید از او

هلك نحن الشعار والاصحاب والسدنة والخزنة

هلاک شد مائیم نزدیکان و یاران پیغمبر و مستحفظین خانه کعبه و خازنان

والابواب ولا تؤتى البيوت الا من ابوابها

و درهای علم پیغمبر و درنمیایند در خانها مگر از درهای او

ومن اتاها من غير ابوابها كان سارقا لا تعدوه العقوبة

و کسیکه بیاید غیر از درها باشد دزد و لازم شود او را عقوبت

في واردات الواو

وعد الكريم نقد وتعجيل

وعدهٔ جوانمرد نقد معجل است

ووعد اللئيم تسويف وتعليل وولد السوء يعير السلف

وعدهٔ ناکس زود باشد وعذر است پسر بد بدنام کند گذشتگان را

ويفسد التخلف ووقروا أكابركم ليوقركم صغاركم

وتباه می کند آینده کار را حرمت بدهید بزرگانتان را تا احترام کنند شمارا کوچکتران

وزراء السوء أعوان الظلمة وإخوان الأثمة وا عجبا

وزیران بد یاری کننده ظالمانند وبرادران گناهکارانند عجبا

أن تكون الخلافة بالصحابة ولا تكون بالصحابة

اینکه باشد جانشینی بصحابه بودن ونباشد بصحابه بودن

والقرابة والله ما كتمت وشمة ولا كذبت كذبة

وخویشی قسم بخدا که نپوشیدم حقی را ونگفتم دروغی را

ولقد

والله ما فجئني من الموت وارد كرهته ولا

قسم بخدا که نیامده مرا از مرگ آینده که ناخوش داشتم اورا و

طالع أنكرته وما كنت إلا كقارب ورد وطالب

ونه مبارزی که انکار کرده باشم ونبودم مگر مثل غریبی که پا به وطن را

وجد وفور العرض ابتذال المال وصلاح

پیدا کن زیادتی آبرو را ببخشیدن مال وارستگی

الدين إفساد الدنيا ووقود النار يوم القيامة

دین را به تباهی دنیا هیزم جهنم روز قیامت

كل غني بخل بماله على الفقراء وكل عالم باع الدين

هر مالداری است که بخل کرده باشد بر فقرا وهر عالمی است که فروخته دین را

بالدنيا وحدة المرء خير من قرين السوء ووحدة المسالمة

بدنیا تنهائی مرد بهتر از همنشین بد تنهائی صلح را

ألم تكن وهن في الإسلام أنجح من القتال

ای دانسته نباشد سستی در اسلام نرم تر از جنگ

ولقد بذلت في طاعته صلى الله عليه وآله

و به تحقیق که بذل کردم در طاعت پیغمبر رحمت خدا بر او و اهل بیت او

جهدي وجاهدت أعداءه بكل طاقتي ووقيته

طاقت خود را و جنگ کردم دشمنانش را بتمام توانائی خود و نگاه داشتم او را

بنفسي ولقد أفضى إلي من علمه بما لم يفض إلى

بنفس خود و به تحقیق که رسانید بمن از علم خود چیزها که نرسانیده بسوی

أحد غيري في واردات الهداية هدى من أطاع ربه

احدی غیر از من راه برد کسی که فرمان برد پروردگار خود را

وخاف ذنبه هو الفصل ليس بالهزل هو الناطق

و ترسید از گناهش قرآن فارق حق و باطل است و نیست بیهوده اوست گوینده

بسنة

بسنة العدل والآمر بالفضل في ذكر الأشتر النخعي

بطریقه عدل و امر کننده بفضیلت در ذکر اشتر نخعی است که خدا رحمت کند

عليه الرحمة هو سيف الله لا ينبو عن الضرب

اوست شمشیر خدا که خسته نشود از زدن

ولا كليل الحد ولا تستهويه بدعة ولا تتيهه غواية

و کند نشود تیزی او و نه بخود میل دهد بدعتی او را و نه فریبش کند گمراهی است

في واردات الثناء لا يخف خائف إلا ذنبه

نترسد هیچ ترسنده مگر از گناه خود

لا يلم لائم إلا نفسه لا تولدن أبا على شريف

ملامت نکند کسی مگر نفس خود مگردان دنیا را بر شریف

لا تخف إلا ذنبك لا ترج إلا ربك لا تستحيين

مترس مگر از گناه خود است امید مدار مگر به پروردگار صحبت مدار

مَن لا عقلَ له لا تُحدِّث بما تخاف تكذيبَه لا تَرغب

بکسی که عقل نباشد او را مگو چیزی را که بیم تکذیبش باشد رغبت مکن

فی الدنیا فتخسرَ آخرتَک لا تُعظِّمنّ الأحمقَ وإن کان

در دنیا که زیان میکنی آخرت را بزرگ مدار احمق را و هر چند که باشد

کبیرًا لا تظلمنّ مَن لا یجد ناصرًا إلّا الله لا تجعل عِرضک

بزرگ ستم مکن بکسی که نیابد یاری مگر خدا مگردان آبروی را

غرضًا لقول کلّ قائلٍ لا تصحبنّ أبناءَ الدنیا فإنک

نشانه گفتن هر گوینده یار مشو با اهل دنیا زیرا که تو

إن قلّت استقلّوک وإن کثرت حسدوک

اگر بیچیز باشی کم می‌شمارندت و اگر مال دار باشی حسد میبرند بتو

لا ترغب فی خلطة الملوک فإنهم یستکثرون من

میل مکن در آمیزش پادشاهان زیرا که ایشان بسیار می‌دانند از

الکلام

من الکلام ردَّ السلام ویستقلّون العقاب ضربَ

از کلام جواب سلام را و کم می‌دانند عقوبت کردن

الرقاب لا تؤخّرنّ إنالةَ المحتاج إلی غدٍ لا

گردنها را مینداز رسانیدن بمحتاج را بفردا

یسوءنّک ما یقول الناس فیک فإنه إن کان کما

بدت نیاید از آنچه بگویند مردم در حقت زیرا که اگر باشد چنانکه

یقولون کان ذنبًا عُجّلت عقوبتُه وإن کان علی

میگویند بوده است گناهی که رسیده است عقوبتش و اگر باشد بر

خلاف ما قالوا کانت حسنةً لم تعملها لا یحزن

خلاف آنچه گفته‌اند بوده است ثوابی برای تو که بجا نیاوردی آن ننالد

أحدُکم حزنَ الأمة علی ما زُوی عنه من الدنیا

احدی از شما مثل کنیزان بر چیزی که فوت شده از او از دنیا

فإنک لا تدری ما یعرض لک

زیرا که تو نمیدانی که چه پیش خواهد آمد

وله فی غدٍ

و برای او فردا

لا تفرح بالغناء والرخاء ولا تغتم بالفقر والبلاء
شاد مشو بتوانگری و فراخی و غمگین مباش بفقر و سختی
فان الذهب يجرب بالنار والمؤمن يجرب بالبلاء
زیرا که طلا آزموده میشود بآتش و مومن آزموده میشود ببلا
لا تمازح صديقا فيعاديك ولا عدوا فيرديك
مزاح مکن با دوست که دشمن شود و نه با دشمن که هلاک کند
لا فقر لعاقل لا غنى لجاهل لا محنة كالبهت لا كنز
نیست فقر از برای عاقل نیست غنا از برای جاهل نیست شرمی چون بهتان نیست گنجی
كالقناعة لا حسب كالادب لا ذل كالطلب
مثل قناعت نیست شیوه مثل ادب نیست خواری مثل خواهش
لا ينال الرزق بالتعب لا اشجع من برئ لا شرف
نمیرسد روزی بزحمت نیست دلیرتر از بیگناه نیست شرفی

اغلى من الايمان لا لباس اجمل من السلامة
الاتر از ایمان نیست لباسی زیباتر از سلامت
لا شيء اصدق من الاجل لا شيء اكذب من الامل
نیست چیزی راستگوتر از اجل نیست چیزی دروغگوتر از آرزو
لا يسلم الدين مع الطمع لا ينصف الكريم من اللئيم
سالم نمی ماند دین با طمع انصاف داده نمی شود جوانمرد از ناکس
لا ينبغي لمن عرف الله ان يتعاظم لا علم لمن لا حلم له
سزاوار نیست از برای کسیکه شناخت خدا را اینکه عظمی بخود ببندد نیست علم اگر حلم نیست
لا يقابل شيء قط بافضل من العفو لا نعمة اهنأ
مقابل نشود گناه کار را بچیزی بهتر از بخشایش نیست نعمتی گواراتر
من الامن في حرف الياء يستدل على ادبار الدول
از امنیت دلالت میکند بر برگشتن دولتها

بأربع تضييع الأصول والتمسك بالفروع

چهار چیز فروگذاشتن اصلها و دست زدن بفرعها

وتقديم الأراذل وتأخير الأفاضل يسير الحرص

و مقدم داشتن اراذل و عقب انداختن اهل فضل اندک حرص

يحمل على كثير الطمع يسير الدين خير من كثير الدنيا

باعث بسیاری طمع شود اندک دین بهترست از بسیار دنیا

يسير العطاء خير من التعلل بالاعتذار يا عبد الله لا تعجل

بخشش کم بهترست از علت آوردن بعذر ای بنده خدا تعجیل کن

في عيب عبد بذنبه فلعله مغفور له ولا تأمن على

در عیب کردن بنده بسبب گناهش پس شاید آمرزیده باشد و ایمن مشو بر

نفسك صغير معصية فلعلك معذب عليها

خودت بسبب گناه کوچک خود پس شاید که عذاب کرده شوی براو

یا ایها

يا أيها الناس إنكم توعظون وحذركم المحذرون

ای جماعت مردم بدرستی که پند داده میشوید و ترسانند شما را ترسانندگان

وزجركم الزاجرون وعلمكم العالمون وعلى سبيل النجاة

و منع کنند شما را مانعان و بیاموزند شما را دانایان و براه خلاص

دلكم الأنبياء والمرسلون وأقاموا عليكم الحجة

راه نمودند شما را آگاهان و فرستادگان و برپا داشتند بر شما حجت را

وأوضحوا لكم المحجة فبادروا العمل واغتنموا المهل

و روشن کردند برای شما راه را پس دریابید عمل را و غنیمت شمارید مهلت را

فإن اليوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل

زیرا که امروز عمل است و حساب نیست و فردا حساب است و عمل نیست

وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون يا أيها

و زود دانند آنانکه ستم کردند که کدام جایگاه بازگشتشان خواهد بود ای جماعت

الذين زهدوا في الدنيا فإن عيشها قصير وخيرها
همچنانکه پرهیزکاری کرده‌اند در دنیا پس بدرستی که زندگی دنیا کوتاه است و خیرش
يسير وإنها لدار شخوص ومحلة تنغيص وإنها لتدني
اندکست و بدرستی که او خانهٔ کوچ کردنی و جای ناتمامی است و بدرستیکه او نزدیک میکند
الآجال وتقطع الآمال ألا وهي المتصدية العنون
مرگها را و میبرد آرزوها را آگاه باشید که دنیا درآینده است ابلهی
والجامحة الحرون والمائنة الخؤون يتفاضل
و تند و سرکش است و دروغگو و خیانت کننده است برتری دارند
الناس بالعلوم والعقول لا بالأموال والأصول
مردم بدانشها و عقلها نه بمالها و اصل و نسبها
يوم المظلوم على الظالم أشد من يوم الظالم على المظلوم
روزی که مظلوم دست یابد بر ظالم سخت تر است از روزی که ستم کرد ظالم بر مظلوم

ثانی

يأتي على الناس زمان لا يأتي فيه إلا الماجد
بیاید بر مردم زمانی که بدهی نمیدید در آن زمان مگر بدگویان
ولا يستظرف إلا الفاجر ولا يضعف فيه إلا المنصف
و نیکی نه بیند مگر فاسقان و ناتوان نباشد در آن زمان مگر صاحب انصاف
يعدون الصدقة غرما وصلة الرحم منا والعبادة
می‌شمارند صدقه را تاوان و صلهٔ رحم را منت و عبادت را
استطالة على الناس ويظهر عليهم الهوى ويخفى
طول دادن کار به مردم و ظاهر شود بر ایشان طریق خلاف و پنهان شود
منهم الهدى يطلب رزقك أشد من طلبك له
میان ایشان طریقهٔ راستی میجوید ترا روزی تو سخت تر از جستن تو او را
فأجمل في طلبه
پس نیکو کوش در طلبش

قد تمت الرساله الشریفه علی الصباح یوم الثلثا

بیست پنجم شهر شعبان المعظم من شهور سنه هزار و دویست

هشتاد و شش علی ید الحقیر صادق شیرازی امید

که مقبول خاطر خطیر مهر تنویر سرکار عظمت مدار

اگر انشش ز بزرگی چون نگنجد در قلم | باید پیش پنهان درون جامه جان داشتن
یا که نام انمیش کنجیت کنج شایگان | داب آمد گنج را از خلق پنهان داشتن

وصف حال راقم کتاب مخدوم بمدح سرکار جلالت مدار میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک

دانی که کیست صادق شیخی کشیده | از جام عشق زهر بلا بیت چشیده
انس از جهان بگوشه خشی گرفته | وحشی صفت ز مردم عالم رمیده
در مهر یار خدمت اغیار کرده | در بهر دوست طعنه دشمن شنیده
وقتی بسوی زلف بتی سر فکنده | گاهی بیاد لعل لبی لب گزیده
پیوسته سر براه نوی نهاده | همواره پا به راه محنت کشیده
آسوده گی گذاشته زحمت گرفته | با عافیت فروخته محنت خریده
عمری بسوی مهر بتان رسانده | زان بابی رود کار وفائی ندیده
بی همسری و همدم و همراز و همدلی | تنها روی کناره نشینی گزیده
بسایه مشیر چهل سال بوده | در بوستان او گل خیری بچیده
فخر زمانه سید سادات بوالحسن | آن بنده کان بار خدا برگزیده
معمار دبیر معتمد شه مشیر ملک | محمود خوی و نیک خصالی حمیده

گویا برای زینت دین خلق گشته　　　یا بهر نظم کار جهان آفریده

سطح فلک ز دفتر فضلش سیاهه　　　صبح امید را کف جودش سپیده

کوته کنم حدیث که مدح و ثنای او　　　فی الجمله گفته‌ایم به یک قصیده